

The Dependent Capitalism; analysis of the Socio-Economic structure of peripheral societies as well as the capitalist development of Iran.

N.F. Sholeh Var, March, 1980

سرمایه‌داری وابسته

ن. ف. شعله‌ور

مطالعه رابطه بین کشورهای پیشرفته اروپای غربی (و نیز ایالات متحده و ژاپن) و کشورهای هائی که از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده‌اند، توجه بسیاری از محققان را به خود جلب کرده است. این محققان می‌خواهند ماهیت، دینامیک همچنین عواقب این رابطه متقابل در کشورهای ذیربط را دریابند.

به هر حال، مطالعه علمی پدیده یا رابطه مورد بحث، لزوماً باید جنبه تاریخی نیز داشته باشد، زیرا آنچه که در حال حاضر وجود دارد، بدون بررسی جامعی از گذشته، قابل درک نخواهد بود. اصولاً منشأ پدیده‌ها، نشان خود را در آنها بر جای می‌گذارند و مسیر توسعه بعدی این پدیده‌ها را مشخص می‌سازند، مگر اینکه در اثر یک تغییر کیفی، شرایط اصلی رابطه در همان نقطه آغاز نفي شود.

مخصوصاً با توجه به اینکه مسئله مورد بررسی ما سابقه چند صد ساله دارد، یک برداشت تاریخی در این باره ضرورت می‌یابد. نقطه آغاز این مسئله سالهای 1500 (قرن شانزدهم میلادی) می‌باشد که بازرگانی جهانی ابعاد گسترده‌ای که در تاریخ بشری بی‌سابقه بود، پیدا می‌نماید.

مطالعه آثار کلاسیک مارکس و انگلس و همچنین نوشته‌های لنین، برای هر پژوهشگر ماتریالیسم تاریخی لازم می‌باشد، زیرا که بسیاری از نظریه‌پردازان معاصر که این مسئله را مورد مطالعه قرار داده‌اند، از بررسی دقیق این آثار غفلت ورزیده‌اند.

نوشته‌های مارکس و انگلس در مورد نقشی که آفریقا و آمریکا در پروسه «انباشت بدوی سرمایه» - که در قرن شانزدهم در جوامع اروپای غربی صورت می‌گرفت - بر عهده داشتند و همچنین ارزیابی آنان از نوع روابطی که در آن هنگام، میان جوامع اروپائی و جوامع عقب‌مانده آفریقا و آمریکا به وجود آمدند، نقطه شروع بررسی ما را تشکیل می‌دهند. پس از آن، دوران استعمار و دیگر اشکال روابط اقتصادی بررسی می‌شود که این نوع روابط، در نظر آنان، نتیجه ارتباط بین انگلستان یعنی پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری در دنیای آنروز، و چین، هندوستان و ایرلند بود.

ارزیابی این اشکال روابط اقتصادی و تأثیر آنها بر توسعه اقتصادی (یا دقیقتر بگوئیم: توسعه سرمایه‌داری) و نیز اثرات آنها در سایر کشورهای جهان در چهارچوب تقسیم بین‌المللی کار، مورد توجه خاص مارکس و انگلس قرار گرفت. به نظر آنان این ارزیابی، در رابطه با انقلاب سوسیالیستی در اروپا، ضروری بود.

شکل یا روال کلاسیک ظهور سرمایه‌داری و تسلط آن بر شیوه تولید فنودالی، مستلزم وقوع همزمان دو پروسه زیر می‌باشد:

1- جداسازی دهقانان از وسائل تولید و معیشتشان و تبدیل بخش عمده جمعیت به کارگران مزدور و...

2- انباشت یک سرمایه اولیه به نحوی که این انباشت به خود سرمایه متکی نیست ولی بتدریج سبب تحقق آن می‌گردد.

پروسه اخیر را، مارکس «انباشت اولیه سرمایه» می‌نامد. تجزیه و تحلیل مارکس از «انباشت بدوی سرمایه» بر این فرض مبتنی است که وضعیتی که منجر به انباشت نوع سرمایه‌داری

می‌شود، در سطح وسیعی وجود دارد، اما وی وجود شیوه تولید سرمایه‌داری را جزو مفروضات خود نمی‌شمارد.

اگر انباشت سرمایه در مقیاس بزرگ صورت نمی‌گرفت، سرمایه به ناچار و به طور عمده در محدوده عملیات بازرگانی باقی می‌ماند. اما نوآوری‌های علمی و فنی در امر دریانوردی و قدرت فزاینده دولت - ملت‌های در حال توسعه اروپایی، شرایط مادی لازم را برای گسترش قلمرو آنها در خارج از مرزهای اروپا فراهم ساخت. این نیز به نوبه خود، موجب شتاب در پروسه انباشت بدوی سرمایه گردید.

کشف طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع و به اسارت گرفتن ساکنان بومی و گماردن آنان به کار در معادن، آغاز فتح منطقه هند شرقی و غارت آن، تبدیل آفریقا به شکارگاهی جهت صید سیاه‌پوستان، همه علائم فجر تابناک دوران تولید سرمایه‌داری هستند. اینها توصیف مختصری از عوامل عمده انباشت بدوی بشمار می‌روند.

«کشف طلا و نقره در آمریکا»، «غارت هند شرقی» و «تبدیل آفریقا به شکارگاهی جهت صید سیاه‌پوستان» عوامل ضروری انباشت و افزایش سرمایه‌ای بودند که استثمار کارگران مزدور در بازارهای داخلی اروپا و سپس، تسلط سرمایه‌داری بر فن‌دالیسم را میسر ساخت. بدین سبب مارکس آنها را «عوامل عمده انباشت بدوی» به حساب می‌آورد.

در یک پاورقی (یادداشت) مربوط به متن فوق، مارکس شرح می‌دهد، که چگونه انباشت بدوی در ایتالیا، به علت ناتوانی آن در حفظ سلطه بازرگانی خود در بازار جهانی، ناکام ماند.

در حدود سال‌های پایانی قرن پانزدهم که انقلاب بازار جهانی، سلطه بازرگانی ایتالیایی شمالی را از بین برد، حرکتی در جهت عکس معمول صورت گرفت. کارگران ساکن شهرها به سوی مناطق روستایی رانده شدند و بدین ترتیب، در کشاورزی خرده پا که به صورت دهقانی انجام می‌گرفت، جنبش بی‌سابقه‌ای پدید آمد.

مرحله سوداگری توسعه سرمایه‌داری و همچنین گذار از این مرحله به مرحله صنعتی، در گرو افزایش میزان گردش کالاها در بازرگانی بین‌المللی بود. این امر نیز به نوبه خود، مستلزم شکار بردگان آفریقایی و ارسال آنان به دنیای جدید بود که ابتدا در معادن و سپس در کشتزارهای آنجا مورد استثمار قرار گیرند.

تذکر این نکته حائز اهمیت است که اگرچه روش کسب ارزش اضافی از بردگان مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری نبود، یعنی از راه به اسارت گرفتن (در اختیار گرفتن) نیروی کار کارگر مزدور آزاد صورت نمی‌گرفت، معه‌ذا سیستم رایج در کشتزارهای دنیای جدید، از اجزاء اصلی مجموعه روابط بازرگانی بین‌المللی نظام سرمایه‌داری در حال ظهور به شمار می‌آمد. مادامی که تولید کالا برای عرضه در بازار رو به گسترش جهانی انجام می‌گرفت، دیگر مهم نبود که آن کالا در کشتزارهای لندن به وسیله کارگر مزدور بریتانیایی و یا در یک کشتزار برزیلی توسط بردگان تولید می‌گردد. توسعه تجارت جهانی، سود فزاینده و ازدیاد سرمایه، باعث شتاب در پروسه انباشت بدوی سرمایه شد. بنابراین، سرمایه‌داری در اروپا مراحل توسعه خود را به قیمت اسارت و تاراج منابع انسانی و طبیعی سایر کشورهای دنیا، که از لحاظ اقتصادی کمتر توسعه یافته بودند، طی نمود و این کار را از طریق اعمال زور و خشونت و ارتکاب جنایت بر علیه ساکنان بومی به مرحله انجام رساند.

مارکس از شخصی به نام و. هاویت (W. Howit) نقل می‌کند که متخصص در امور مسیحیت است و درباره سیستم استعماری چنین نوشته است:

جنايات، تجاوزات و اعمال وحشيانه‌اي كه از جانب به اصطلاح نژاد مسيحي، در هر منطقه از دنيا بر عليه همه مردماني كه توانسته‌اند تحت يوغ خود درآورند، انجام گرفته است قابل مقايسه با اعمال تجاوزگرانه نژادهاي ديگر، هر چقدر خشن و هر چقدر بيرحمانه، نبوده و در تاريخ جهان بي‌سابقه بوده است. (و خود ماركس مي‌افزايد)، تاريخچه اداره مستعمرات هلند، كه در قرن هفدهم در پيشاپيش ساير ممالك سرمايه‌داري قرار داشت، نمايانگر «نوع خارق‌العاده روابطي است كه مشحون از خيانت، رشوه‌خواري، دنائت و قتل عام مي‌باشد».

ماركس براي ارائه مثالي در اين باره، بحث خود را با ذكر مورد جاوه، كه سرمايه‌داران هلندي در آنجا به شكار برده مي‌پرداختند، ادامه مي‌دهد:

هيچ چيز بهتر از سيستم آدم‌بائي آنها، كه به منظور برده‌گيري از جاوه اعمال مي‌شد، گويايي خصوصيات آنها نيست. آدم‌ربايان درست به همين منظور تربيت مي‌شدند. رباينده، ديلاج و فروشنده، كارگزاران اصلي اين معامله بودند و نيز (شاهزادگان) محلي كه فروشندگان عمده به حساب مي‌آمدند. جواناني را كه بدين ترتيب مي‌زدديدند، در سياهچالهاي مخفي جزيره سلبز (Celebes) مي‌انداختند تا موعده ارسال آنان به كشتيهاي حامل بردگان فرارسد.

دنباله بحث ماركس، نقل يك گزارش رسمي در اين باره است كه مي‌گويد:

اين شهر مه‌گسر (Macassar، بندري در جزيره سلبز)، به طور مثال، پر از زندانهاي مخفي مي‌باشد كه هر يك از ديگري وحشتناكتر است. اين زندانها، انباشته از تيره‌بختاني است كه قربانيان ظلم و حرص و طمع هستند و به زور از خانواده‌هاي خود جدا گرديده و به زنجير كشيده شده‌اند.

پيامدهاي چپاول جوامع عقب‌مانده جهان عبارت بودند از: نابودي، خرابي و خالي از سكه شدن، جمعيت ايالتي در جاوه (Barjuwangi) كه در سال 1750 بيشتر از 80000 تن بود، در سال 1800 به شمار تنها 18000 کاهش يافت.

هند، مثال مناسب ديگري است. كمپاني هند شرقي، نه تنها از طريق غارت كشور سلطه سياسي را به دست آورد، بلكه همچنين انحصار فوق‌العاده تجارت چاي را نيز در چنگ گرفت.

اما تجارت‌بندي هندوستان و بين جزاير، همچون تجارت داخلي هند، در انحصار مستخدمين عالي‌رتبه كمپاني بود. انحصارات نمك، تريك، و ديگر كالاها منابع پايان‌ناپذير ثروت بودند. كارمندان، خود قيمتها را تعيين مي‌كردند. و به دلخواه هندوهاي بيچاره را سرقيسه مي‌كردند. حاكم اصلي نيز در اين تجارت نامشروع خصوصي شركت مي‌كرد. افراد مورد علاقه وي، قراردادهائي را به دست مي‌آوردند. در شرآيطي كه آنها، بسيار زرنكتر از كيمياگران از هيچ طلا درست مي‌كردند، فرصتهاي بزرگ در يك روز همچون قارچ برون مي‌آمدند. انباشت اوليه پيش مي‌رفت بدون اينكه حتي يك شيلينگ پرداخت گردد... بر مبناي يكي از ليستهائي كه به پارلمان ارائه شده بود، كمپاني و كارمندان از 1757 تا 1760 از هنديها 6,000,000 پوند به عنوان هديه دريافت کرده بودند. بين سالهاي 1769 تا 1770 انگليسيها با خريدن تمام محصول برنج، قحطي درست كردند، و از باز فروش آن، مگر با قيمتهاي افسانه‌اي امتناع مي‌كردند.

این رابطه نابرابر که با به کار بردن قهر بیرحمانه (از طریق ارتش استعماری) باقی می ماند و پیش می رفت، بر مبنای نیازهای آن دوره خاص از انکشاف کاپیتالیسم در اروپا، شکل گرفته بود. مارکس بدرستی نتیجه گیری می کند که: «گنجینه های در خارج از اروپا با غارت عریان، به بردگی کشاندن انسانها و جنایت تصاحب می شد، به کشور مادر سرازیر شده و به سرمایه مبدل می شدند». و بعدها، مارکس پدیداری کاپیتالیسم را در سطح جهانی در واژه های روشن تر بیان می کند:

«اگر پول بر طبق اوجیر، بلکه خونی بر گونه به جهان پای می گذارد، سرمایه که از سر تا پا و تمامی وجودش خون و کثافت می چکد، پای به جهان می گذارد».

* * *

در مرحله «انباشت اولیه سرمایه» حاصل رابطه دیالکتیکی بین کشورهای کاپیتالیستی در حال ظهور اروپای غربی و فرماسیونهای اقتصادی - اجتماعی پیش سرمایه داری جهان، انکشاف کاپیتالیسم در اروپا به قیمت بردگی مردم در مراحل اولیه رشد و غارت منابع طبیعی آنها بود. بدون برده سازی و غارت، سیکل انباشت اولیه نمی توانست دور خود را به اتمام برساند. اگر پایه ای ترین اجزاء این پروسه، برده ها، مواد خام و غارت بود، دقیقاً به دلیل وجود آن مرحله ویژه از انکشاف کاپیتالیسم بود. آنچه که از مردم بیچاره جهان بیرون کشیده می شد و بهره ای که بدست می آمد، دقیقاً منطبق با نیازهای شخصی که انکشاف بیشتر کاپیتالیسم نیاز داشت، بود و به وسیله آن تعیین می شد.

این نیاز محوری بود که بایستی به هر طریق برآورده می شد، حتی اگر با اعمال بیرحمانه ترین قهر هم همراه می بود. در همین جا، راز مسئله فراشد و پیدایش رابطه بین کشورهای پیشرفته از نظر اقتصادی و عقب مانده جهان در اوان تولید کاپیتالیستی نهفته است.

گنجی که به کشورهای مادر منتقل می شد، بدل به سرمایه می گشت و آن ابزار ضروری را در دست چپاولگران قرار می داد که بتوانند نیروی کار کارگران آزاد استثمار شده را به دست آورند و در نتیجه پرولتریزه شدن توده مردم را تسریع می کرد و این خود بیشتر باعث تشدید انکشاف و مسائل تولید می گشت. صنعتی شدن بیشتر با سرعتی شتابدار و در نتیجه تجزیه فرماسیون اقتصادی - اجتماعی فنودالی منجر به تسلط مشهود سرمایه گشت.

صنایع جدید همچون قارچ در همه جا سر برون آوردند. در همان زمان پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک بزرگی نیز پدید می آمد. اقتصاد اروپائی در حال شکوفائی بود. برتری و تسلط تجاری راه به سوی برتری صنعتی اروپا فرابوئید. هزاران هزار دهقان فقیر و پرولتریزه شده، ابزار تولید خود را رها کرده و از زمینهای خود نیز کنده و مجبور بودند که کار طولانی و شاقی را در قبال دستمزد بسیار ناچیز تحمل کنند، تا رشد صنعتی اروپا را امکان پذیر سازند. نیروی کار آنها به طور بی وقفه ای در غیر انسانی ترین شیوه ها استثمار می شد. فقط به این دلیل که در کالا منعقد گردد. سطح فزاینده تولید همچنین براحتی از سطح مصرف و توان خرید توده های فقیر مردم گرسنه فراتر رفت. این لزوم فزون صدور کالا به بازارهای خارجی را بوجود آورد. بدینسان، گسترش تجارت جهانی کمیت تجارت خارجی را بالا برد و منشاء تولید سرمایه بیشتری گشت. عقب مانده ترین مناطق جهان در بازار جهانی ترکیب (انتگره) شدند. این رسالت مشخص و تاریخی جامعه بورژوازی، یعنی «استقرار بازاری جهانی، دست کم در خطوط عمده، و تولید مبتنی بر این بازار جهانی فرارسیده بود. این رسالت به نظر مارکس به وسیله «مستعمره سازی کالیفرنیا و استرالیا و گشایش چین و ژاپن فراهم شد. حرکت به سوی گسترش بازارهای جهانی فاز نوینی را در تاریخ انکشاف کاپیتالیستی گشود. کشورهای عقب مانده جهانی، نه تنها مجبور بودند فزون اقتصادی خود را در شکل مواد خام اولیه لازم برای تولید کالا به کشورهای صنعتی اروپا هدیه

کنند، بلکه همچنین می‌بایستی بازارهای خود را بر روی سرمایه‌های سودجو بگشایند. بدین ترتیب اقتصاد آنها، هرچه بیشتر به سوی خرابی و نابودی پیش می‌رفت و همراه با آن بیچارگی و فقر نصیب توده مردم می‌شد.

در بین تمام کشورهای نمونه‌های ایرلند و هندوستان تکان دهنده‌ترینند. مارکس متذکر می‌شود که در ایرلند بین سالهای 1783 و 1801 «تمام بخشهای صنعت ایرلندی شکوفا گشته بود». وی ادامه اتحادیه بین انگلستان و ایرلند را به عنوان عمده‌ترین عامل نابودی معاش صنعتی ایرلند ارزیابی می‌کند. اتحادیه، تعرفه گمرکی‌ای را که به وسیله پارلمان ایرلند وضع شده بود از بین برد و بدینسان درها را برای نفوذ کالاهای ساخت بریتانیا باز کرد و در نتیجه موجب نابودی صنعت ایرلندی که قادر به رقابت با کالاهای ارزان بریتانیایی نبود، گشت. انگلس به هنگام دیدارش از ایرلند به سال 1856 درباره آنجا چنین می‌گوید «عدم وجود هیچگونه صنعت. ایرلندی می‌داند که به هیچ وجه با انگلیسی مجهز به ابزار برتر در هر جنبه قادر به رقابت نیست».

نه تنها صنعت ایرلندی که زمانی در «تمام رشته‌ها» شکوفا گشته بود در پروسه نابودی و خرابی قرار گرفت، بلکه اقتصاد آنجا نیز چنین شد. کاپیتالیسم انگلستان، آن را بر مبنای نیازهایش برای آن فاز مشخص از توسعه‌اش، فرو ریخته و دوباره منطبق با نیازهایش بازسازی کرد.

زمینهای زراعتی ایرلند، که تا آن حد مولد و حاصلخیز بود که «انحصار بر تأمین ذرت انگلستان» را داشت، نابود شد و تبدیل به چراگاههایی گشت که بتواند پشم و گوشت مورد نیاز انگلستان را تأمین کند: «گوشت و پشم بدل به شعار گشت و بدینرو گشت و زرع جای خود را با چرا و شبانی عوض کرد. و بر این مینا و از آن به بعد يك كاسه کردن سیستماتیک مزارع شروع شد.» این پروسه تا بدانجا رسید که مارکس ایرلند را چراگاه انگلستان نامید.

همچنین در مورد بورژوازی بریتانیا، منافع مشترکی با اریستوکراسی انگلیسی در تبدیل ایرلند منحصراً به چراگاهی که گوشت و پشم مورد نیاز بازارهای انگلیسی را به نازلترین قیمت ممکنه تأمین کند، وجود دارد. همچنین این بورژوازی به طور یکسان علاقمند به کاهش جمعیت ایرلند از طریق اخراج و اجبار به مهاجرت می‌باشد تا سرمایه‌های انگلیسی که برای زراعت زمینهای اجاره شده سرمایه‌گذاری شده بود، بتوانند با «امنیت» عملکرد داشته باشند. همچنین دارای میل یکسانی در تمیز کردن (تسویه) مایملک ایرلند است، همچنانکه در تسویه مناطق فلاحتی انگلستان و اسکاتلند است. ماترک 6000 تا 10000 مالک غایب، که در حال حاضر سالانه به سوی لندن جریان دارد نیز محسوب شده بود.

زیر سلطه انگلستان بودن، نابودی اقتصاد و تخلیه زمین، مردم را مجبور به مهاجرت می‌کرد. در مورد تخلیه ایرلند از جمعیت در طی اولین بخش قرن 19، انگلس می‌گوید: «تخمین زده شده است که به طور متوسط در هر سال 150,000 ایرلندی از راه می‌رسند. تعدادی که امسال رسیده‌اند تا بحال بیشتر از 222,000 نفر شده است. در سپتامبر هر روز 345 نفر می‌رسیدند و در اکتبر این میزان بالغ بر 521 نفر شده است».

اما چه چیزی بایستی جایگزین این توده‌های مهاجر می‌گشت؟ در نامه‌ای به انگلس، مارکس یادآور می‌شود: «چه چیزی مضحکتر از این است که در مورد بربریت الیزابت یا کرامول که می‌خواهند کلینستهای انگلیسی را جایگزین ایرلندیها بکنند (به عبارت رومی) دچار اشتباه شویم، با این نظام که گاو و گوسفند و خوک را جایگزین آنها بکنند». مردم گرسنه و فقرزده ایرلندی مجبور بودند تا به طور جمعی و در شمار زیاد به انگلستان مهاجرت کنند، تا اینکه میزان سود کارخانجات بافندگی و نساجی صنعتگران و بازرگانان را با تأمین نیروی انسانی و منابع طبیعی مورد نیاز، بالا ببرند.

اما اضافه بر مواد خام، ایرلند در موارد زیر نیز انگلستان را تأمین می‌کرد «فاحشه، دلال، کارگران موقتی و فصلی، جیب‌بر، کلاه‌بردار، گدا و هرگونه جماعت دیگر». غارت ایرلندی تا حد نابودی اقتصادی و فرهنگیش تنها از طریق این فرمول کلاسیک یعنی کاربست و بنیادگذاری نیروی قهریه تکمیل می‌شد. هنگامی که انگلستان در سال 1856 در ایرلند بود، در نامه‌ای به مارکس نوشت:

«ایرلند را می‌توان اولین مستعمره در حفاظت پلیس حساب کرد و به علت اینکه مستعمره‌ای در نزدیکی و همسایگی انگلستان است هنوز دقیقاً به شیوه قدیمی حکومت می‌شود، و هر کسی می‌تواند متوجه شود که باصطلاح آزادی شهروندان انگلیسی متکی بر ظلم و تعدی‌ای است که بر مستعمرات وارد می‌شود. من تا بحال این تعداد ژاندارم در یک کشور ندیده‌ام، و نمود خرفت ژاندارم عرق‌خور پروسه در اینجا در نظام پلیسی به حد بالایی از تکاملش رسیده است، اینان مسلح به کارابین، سرنیزه و دستبند هستند».

قهر عریان تنها وسیله‌ای بود که بدان طریق مردمی را که چیزی ندارند از دست بدهند جز زنجیرهایشان، می‌شد تحت سلطه نگهداشت. وضعیت ستمگرانه‌ای که مردم ایرلند مجبور به تحمل آن بودند بایستی تقویت می‌شد تا غارت و خرابی ادامه می‌یافت. اگر قرار بود که ترقی روزافزون، به سبک انگلیسی، باقی مانده و ادامه یابد، فرمول مخفی دوران «انباشت اولیه سرمایه» در دوران جدید نیز همان قدر کارایی داشت. اقتصاد در حال انکشاف بریتانیا تنها به قیمت خرابی و نابودی اقتصاد ایرلندی می‌توانست شکوفا گردد.

ویژگی‌های خصالتی ایرلندی در طی اوائل قرن نوزده، یعنی، رابطه تحت سلطگی‌اش نسبت به انگلستان در هند در سال 1853 تکرار می‌شد.

تا سال 1813 هند عمدتاً کشوری صادرکننده بود، در حالی که به کشوری واردکننده تبدیل شده است. و با چنان آهنگ رشدی که، نرخ مبادله بنیاداً 215 بر رویه در سال 1823 تا حد 21 بر رویه تنزل کرده است. هندوستان، کشوری که از زمانهای دور بزرگترین کارگاه ساخته‌های پنبه برای جهان بوده است، حالا از مصنوعات پنبه‌ای انگلیسی لبریز شده است... در سال 1780 میزان ارزش تولیدات و مصنوعات بریتانیایی فقط 388,152 پوند بود، و شمش صادر شده در همان سال به میزان 15,041 پوند و کل ارزش صادرات در طی سال 1870 به میزان 12,648,616 پوند، به طوری که بازرگانی هند فقط 1,32% میزان کل تجارت خارجی می‌شد. در سال 1850 کل واردات هندوستان از بریتانیای کبیر و ایرلند به میزان 8,024,000 پوند رسید که از آن مقدار فقط کالای پنبه‌ای به تنهایی 5,222,000 پوند را تشکیل می‌داد. لذا این مقدار بیشتر از یک هشتم کل صادرات و بیش از $\frac{1}{4}$ تجارت خارجی پنبه می‌گشت.

فرمول همان قدر که ساده است وحشتناک هم هست. صنایع نساجی که در طی اواخر قرن 18 و اوائل قرن 19 در انگلستان به سرعت رو به پیشرفت گذاشت و یکی از مهمترین بخشهای اقتصادی در رابطه با تجارت خارجی شد، نیاز به پنبه خام داشت. هند، تنها از تولیدکنندگان مهم پنبه خام نبود، بلکه همچنین تولید کننده خوب پارچه نیز به حساب می‌آمد. به هر صورت، این مسئله به هیچ وجه در نظر کاپیتالیستهای بریتانیایی مهم نبود، بلکه تنها چیزی که فکرشان را مشغول می‌کرد، از دیاد منابع پنبه خامشان بود. از این رو، کل یک صنعت می‌بایست نابود می‌شد و

جماعت‌های بومی در هم می‌شکستند. مسخره اینجاست که در طی یک پروسه کوتاه، هند بدل به یکی از صادرکنندگان پنبه خام گشت.

این مهاجمین بریتانیایی بودند که چرخ‌های دستی ریسندگی و دستباف‌های بافندگی را در هم شکسته و نابود کردند. انگلستان با کشیدن پنبه‌های هندی از بازارهای اروپایی شروع کرد و سپس بافته‌ها را به هندوستان وارد کرده و دست آخر، کشوری را که از دیرباز منشأ تولید پنبه بود، با پنبه لبریز کرد. از سال 1818 تا سال 1836 صادرات (Twist) از بریتانیای کبیر به هندوستان به نسبت یک به 5200 بالا رفت. در سال 1824 صادرات چیت به زحمت به میزان 1,000,000 یارد می‌رسید، در حالی که این میزان در سال 1837 بالغ بر 64,000,000 یارد گشته بود. اما در همین زمان جمعیت داکا از 150,000 به 20,000 نفر تنزل کرد. این انحطاط شهرهای هندی که دلخواه فابریکها بود، به هیچ وجه وخیم‌ترین پی‌آمدها نبود. صنعت بخار و دانش بریتانیا، در تمام سطح هندوستان، وحدت بین زراعت و صنعت مانوفاکتور نوپا را ریشه‌کن کرد.

بدینسان کل یک صنعت نابود گشت، و همراه با آن نیز بسیاری جماعات که مردمانشان با گرسنگی، فقر و فلاکت روبرو گشتند. برای مدت زمان زیادی، هیچ چیز نبود که جایگزین صنعت خشکیده هندی گردد، و از این رو چاره کم جمعیتی هند. مارکس متذکر می‌شود که «انگلستان استخوانبندی جامعه هندی را در هم شکست، بدون اینکه هیچگونه نشانه‌ای از بازسازی آن نمودار باشد».

مسئله از تصاحب فزونه اقتصادی که برای انکشاف بیشتر ابزار تولید محوری است، فراتر می‌رود. مسئله باز از غارت، چپاول و خسارت فراتر می‌رود. این مورد خود را تا حد نابودی مشهود یک جامعه، بازداري انکشاف آن و بازسازی آن به صورتی دیگر، می‌گستراند. معذالک، رسالت تاریخی انگلستان فراگشته بود. انگلستان بدل به جزئی انتگرال (در هم آمیخته) از بازار جهانی سرمایه‌داری شده بود، تولیدات آن مبتنی بر این بازار جهانی گشته بود. چگونه این امر تأمین می‌شد؟

به هر رو شکی باقی نمی‌ماند بجز اینکه، تمام مصائبی که از سوی بریتانیا بر هندوستان وارد آمد، بنیاداً متفاوت و بسیار شدیدتر از آن چیزی بود که هندوستان خود می‌بایستی قبل از آن تحمل کرده باشد. اشاره من به استبداد اروپایی نیست، که خود مبنای استبداد آسیایی استوار گشته بود، و از سوی کمپانی هند شرقی بریتانیا وارد می‌گشت و ترکیبی بسیار هیولانی‌تر از هرگونه غول مقدس ترسناکی که در معبد سالست (Salsette) است. این خود هیچگونه خود ویژگی بارزی از حکومت استعماری بریتانیایی نیست، بلکه فقط تقلیدی از نوع آلمانی...

ستون فقرات استبداد کمپانی هند شرقی را ارتش قوی 100,000 نفری مرکب از هندیهای تعلیم دیده و نظامی گشته تشکیل می‌داد که به وسیله 40,000 نظامی انگلیسی که خود مجاز به هرگونه غارت، تجاوز و قتل دلخواه بودند، رهبری می‌شدند. به هنگام خیزش اولین جنگ استقلال هندی در سال 1857، مارکس نوشت:

مداخله انگلیسیها، نخ ریسها را در کشمیر و نساها را در بنگال مستقر کرد، یا به عبارتی دیگر همه نخ ریسها و همه بافنده‌های هندی را بکلی جادو نمود، و این جوامع کوچک نیمه وحشی - نیمه متمدن را با از بین بردن پایه‌های اقتصادی‌شان تجزیه کرد، و از این رو سبب ایجاد بزرگترین، و یا اگر درستش را بگوئیم، تنها انقلاب اجتماعی‌ای که در آسیا دیده شده، گشت.

هنگامی که، سطح انباشت سرمایه، در نتیجه استخراج ارزش فزونه و دگر دیسی فزونه اقتصادی جهان غیر اروپائی به ابعاد غول‌آسایی دست می‌یافت، کشورهای سرمایه‌داری اروپا پروسه درونی دیگری را می‌آمودند که خود در رابطه دیالکتیکی با پروسه مقدم بوده و به وسیله آن تحقق می‌یافت. رشد غول‌آسای صنعت و سرمایه‌گذاری پایه‌ای در قلمرو صنعتی منجر به پیدایش سرمایه‌های کلان رو به فزونی‌ای گشت که از تمرکز بالای تولید و سرمایه برخوردار بودند.

سرمایه‌داری جهانی در اواسط قرن نوزدهم شاهد چند پیشرفت تکنولوژیک مشهور بود که به تکوین منابع نیروی جدید و بارآوری صنعتی بالاتری منتهی شد. موتور بنزینی و موتور الکتریکی به طور فزاینده‌ای جایگزین بخار به عنوان منبع نیروی صنایع گشت. ریل‌های راه‌آهن و لوکوموتیو، ترابری بارهای سنگین را در سرعت‌های بالا ممکن گردانید و از این رو سبب کاهش هزینه ترابری گشت و زمینه‌های مادی را برای استحاله صنایع منطقه‌ای و حوزه‌ای به سرمایه‌گذاری‌های ملی بزرگ فراهم کرد. در عوض، دستاوردهای نوین تکنولوژیکی باعث تسریع و شتاب پیدا کردن پروسه تمرکز سرمایه و تولید به سرمایه‌گذاری‌های باز هم بزرگتر می‌شد.

این رویداد نوین، یعنی تمرکز سرمایه و تولید، بدان حد رسید که انحصارات پدید آمدند و به چنان درجه‌ای از اهمیت رسیدند که بازار رقابت در تمام شعب جای خود را به بازار انحصاری داد. این پروسه، مشابه و همراه با پروسه دیگری، یعنی پیدایش شاخه نوین اقتصادی و اشتقاق درونی فونکسیون‌های سرمایه‌دارانه بود. پیدایش الیگارشی مالی (بهم پیوستگی سرمایه بانکی و صنعتی) و تسلط و غلبه آن بر دیگر شاخه‌های اقتصادی، با استفاده از عبارت لنین: «دوران نوین در انکشاف سرمایه‌داری» را تعیین می‌کرد، یعنی امپریالیسم را.

در آستانه قرن بیستم ما شاهد پیدایش و فراشد گونه نوینی از انحصار هستیم. اول، اشتراک و همیاری انحصاری سرمایه‌داران؛ دوم، موقعیت انحصارگرانه شمار بسیار اندکی از کشورهای غنی و ثروتمند، که در آنها تناسب انباشت سرمایه به ابعاد غول‌آسایی دست یافته است. «سرمایه فزونه» عظیمی در کشورهای پیشرفته فراگشته است.

به هر حال، «سرمایه فزونه» به کار انداخته نشد و نمی‌توانست در رشته‌های کمتر انکشاف یافته اقتصادی بازار خانگی (داخلی) کشورهای کاپیتالیستی توسعه یافته در اروپا سرمایه‌گذاری شود، به علت فقر توده‌ها و اینکه آهنگ رشد سرمایه سریعتر از آهنگ رشد بازار داخلی بود. لزومی نیست یادآوری شود که سرمایه فزونه هیچگاه به منظور بهسازی شرایط زندگی «توده‌های فقرزده و نیمه گرسنه اروپا» بکار گرفته نشد، از آنجا که «این عمل می‌توانست باعث انحطاط در نرخ سود گردد. سرمایه می‌بایستی در جایی که نرخ بازگشت بیشترین میزان بود، بکار انداخته می‌شد، جایی که سود بسیار بالا می‌رفت. از این رو صدور سرمایه به کشورهای اقتصاد عقب‌مانده پیش می‌آید، صدور سرمایه به جایی که سرمایه بندرت حضور دارد، زمین بسیار با ارزش است، دستمزدها پائین بوده و مواد خام ارزانند. بدینسان فصل نوینی در مناسبات کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده از نظر اقتصادی آغاز می‌گردد.

صدور سرمایه در دهه آخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم، ابعاد بسیار بزرگی یافت.

جدول 1: سرمایه به کار انداخته شده در خارجی (28)

سال	بریتانیا	فرانسه (به میلیون فرانک)	آلمان
1862	3,6	-	-
1872	15	10(1869)	-

-	15(1880)	22	1882
-	20(1890)	42	1893
12,5	27-37	62	1902
44	60	75-100	1914

جمع کل سرمایه به کار انداخته شده قبل از در گرفتن جنگ جهانی اول به 175,000 فرانک بالغ می‌شد، در نرخ نسبتاً کم پنج درصد که خود سالانه 8,000 میلیون فرانک فزونی می‌یافت¹. «مبنای ظاهری، برای ستم و بهره‌کشی امپریالیستی روا شده بر بیشتر کشورها و ملل جهان، برای انگل‌خوئی سرمایه‌دارانه تعداد انگشت‌شماری از دول ثروتمند».

وامهائی که به کشورهای عقب‌مانده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین پرداخت می‌شد تنها به دلیل بازگشت منفعت به کشورهای مادر، سودآور نبودند، بلکه همچنین به دلیل اینکه سرمایه خود را با فروش کالاها و جنگ‌افزار به کشورهای عقب‌مانده به اقتصاد پیشرفته اروپائی کانالیزه می‌گشت.

سرمایه مالی دوران انحصارات را آفرید و انحصارات در هر جا مبانی انحصاری را باز کردند: به کارگیری و اعمال «مناسبات» برای معاملات و پیمانهای سودآور جایگزین رقابت در بازارهای آزاد می‌گردند. معمولترین کار در این مورد اینست که بخشی از وام پرداخت شده به گونه‌ای مشروط گردد که وام گیرنده را به خرید از کشور وام دهنده وادار کند، بخصوص خریدهایی از نوع جنگ‌افزار یا کشتی، و غیره. در طی دو دهه اخیر (1890-1910) فرانسه اغلب اوقات به این متد دست یازیده است.

ساختمان شبکه راه‌آهن برزیل به وسیله سرمایه‌های فرانسوی، بریتانیائی، آلمانی و بلژیکی انجام می‌گرفت، و مواد خام مورد نیاز برای چنین تعهدی نیز از همان کشورهای نامبرده تأمین می‌گشت. در عوض برای یک میلیونی که به رضاشاه پرداخت شده بود، روسها امتیازی برای شاهراه جلفا - تبریز - تهران به دست آوردند که مستلزم حقوق مشخص معادن نفت و ذغال سنگ و تجدیدنظر پیمان روس و ایران به منظور افزایش تعرفه‌های گمرکی می‌گشت.

برای تسهیل این پروژه، شاخکهای این اختاپوس مالی، می‌بایستی در گوشه و کنار جهان خود را می‌گسترانید و اقتصاد آسیب‌پذیر فراچنگ آمده را می‌لرزانید.

در سال 1904، بریتانیائی کبیر 50 بانک استعماری با 2,279 شعبه دارا بود (در 1910، 72 بانک با 5,449 شعبه)؛ فرانسه 20 بانک با 136 شعبه، هلند 16 تا با 68 شعبه؛ و آلمان «فقط» 13 تا با 70 شعبه داشتند.

در مورد حسادت آمریکائیها به صاحبان سرمایه‌های انگلیسی و امریکائی لنین می‌گوید: در امریکای جنوبی 5 بانک آلمانی دارای 40 شعبه و 5 بانک بریتانیائی دارای 70 شعبه بودند... بریتانیا و آلمان در 25 سال اخیر تقریباً چهار هزار میلیون دلار در کشورهای آرژانتین، برزیل و اروگوئه سرمایه‌گذاری کرده‌اند و در نتیجه با هم از 40% کل تجارت این سه کشور بهره می‌برند.

لنین این بخش را با بیان «صدور سرمایه» چنین نتیجه گرفته و تأکید می‌کرد: «کشورهای صادرکننده سرمایه، جهان را بین خود به بیان تجسمی تقسیم کرده‌اند. اما سرمایه مالی رهگشای تقسیم واقعی جهان گشته است.»

¹ - مهم است یادآوری شود که در سالهائی که پیش از آن گذشت «سرمایه ربائی» و نرخ بازگشت آن به چنان میزانی دست یافته بود که برای دهه‌هائی که می‌آمدند، کشورهای مفروض می‌بایستی تنها میزان نزول آن دیون را می‌پرداختند. زیرا هیچگاه قادر به پرداخت بدهیها نمی‌شدند.

اما تقسیم جهان که پیش از جنگ جهانی اول به بیشینه میزان خود رسیده بود، به هیچ وجه «بدون هیچگونه بدخواهی مشخص» تأمین نشده بود. ضرورت اجتناب‌ناپذیر در مورد منابع عظیم مواد خام که به دلیل گوناگونی رشته‌های تولیدی و مقیاس بزرگی که تولید انجام می‌گرفت، متنوع بودند و نیاز بازارهای خارجی برای فروش کالاها و اکتساب سودهای کلان، مستلزم نیاز به بازار می‌گشت. باز بیش رفته باشیم. با نوآوریهای تکنولوژیک که بیشتر در آلمان، ایالات متحده و ژاپن رخ می‌داد - که نقاط عزیمتشان مبتنی بر ترکیب ارگانیک نسبتاً بالای سرمایه بود - انگلستان، که مکان هژمونیکش از دیرباز رو در روی دیگر کشورهای کاپیتالیستی تثبیت گشته بود، مجبور بود که در جستجوی منابع مواد خام و بازارهای به دست نیامده با رقبای جدیدی مقابله کند. در نتیجه تقلا و تکاپوی دیوانه‌وار برای استعمار سرزمینهای بیشتر و خلقهای بیشتر. در نتیجه تحمیل فقر، بیچارگی و گرسنگی به خلقهای مستعمره و شبه مستعمره. از این رو، تشدید کاربست قهر و ستم، تکمیل‌کننده این دستگاه جنایتکار بود.

در رابطه با گسترش تقسیم عملی جهان، آسوپار (A. Supar) جغرافی‌دان گزارش مختصری می‌دهد.

جدول 2- قلمروهای متعلق به قدرتهای استعماری اروپایی... (شامل ایالات متحده)

فرونی یا کاستی	1900	1876	
+79,6	90,4	10,8	افریقا
+42,1	98,9	56,8	پولینزی
+5,1	66,6	61,5	آسیا
-	100	100	استرالیا
-0,3	27,2	27,5	امریکا

«بنابراین این مشخصه ویژه این دوران تقسیم آفریقا و پولینزی است.»
لنین به این مسئله می‌افزاید:

به خاطر اینکه دیگر قلمرو تسخیر نشده‌ای - یعنی سرزمینهایی که به هیچ دولتی تعلق نداشته باشد - در آسیا و آمریکا باقی نمانده، لازم است که استنتاج سوپار را تدقیق کرده و بگوئیم که مشخصه ویژه این دوران تحت بررسی انشقاق نهایی کره خاک بود. و...

بهر رو لنین با فاصله کمی مسلم فرض می‌کند که:

نهائی نه به این معنا که باز تقسیم جهان دیگر غیرممکن است؛ بلکه درست برعکس، باز تقسیم‌های دیگر ممکن و اجتناب‌ناپذیرند بلکه به این معناست که مشی استعماری کشورهای کاپیتالیستی، تصاحب قلمروهای تسخیر نشده را بر روی کره ما تکمیل کرده است. برای اولین بار جهان کاملاً تقسیم گشته است، بنابراین در آینده تنها باز تقسیم امکان‌پذیر است - به عبارت دیگر، قلمروها تنها می‌توانند از دست يك «صاحب» به «دیگری» منتقل گردند، به جای اینکه سرزمینهای تصاحب نشده به يك «مالك» تفویض گردند.

تاریخ صحت گفتار لنین را ثابت کرده است. دو جنگ جهانی، تبلوری بود از تناقضات درون - امپریالیستی و رقابت برای تجاوز و تصاحب سرزمینهای بیشتر، بازارها و مواد خام بیشتر، که قلمروهایی را از يك مالك به دیگری تفویض کردند. همانگونه که لنین پیش‌بینی می‌کرد، چند

سرزمین «تصاحب شده» این موقعیت را به دست آوردند و با گام گذاردن در راه سوسیالیسم و انقلابات ملی دموکراتیک خود را از دست هر گونه «مالکی» رها کردند. انتقال از سرمایه رقابتی به سرمایه انحصاری به وسیله تقسیم جهان تشدید گشته بود که خود فقط از طریق کاربست قهر برای اهداف ادعائی برای بازار بیشتر، مواد خام و سودهای بیشتر فراگشت.

در سال 1895، سسیل رودز (Cecil Rodes)، یک میلیونر، یک سلطان سرمایه مالی، و مهاجم زیمبابوه، مقاصد خود را و همچنین آنچه را که وی در مورد سیاست خارجی انگلستان فکر می‌کرد، در بیان نقطه نظرهایش به دوست ژورنالیست خود Stead چنین بیان داشت:

من دیروز در نهایت شرقی لندن (منطقه کارگری) بودم و در مینینگ بیکاران شرکت داشتم. من به فریادهای وحشیانه‌ای گوش دادم، که فقط برای نان! نان! داد می‌زدند، و در راه خانام بیشتر از هر زمانی به اهمیت امپریالیسم متقاعد گشتم... و عقیده پخته من در واقع راه‌حلی برای این مشکل اجتماعی است، یعنی، به منظور جلوگیری از درگیری 40,000,000 جمعیت در یک جنگ خونین داخلی، ما دولت‌مندان استعماری بایستی سرزمینهای جدیدی به دست آوریم، برای امکان جمعیت اضافی، برای تأمین بازارهای جدید برای کالاهای تولیدی کارخانجات و معادن. همانگونه که من همیشه گفته‌ام، امپراطوری مسئله نان و پنیر است. اگر می‌خواهی از جنگ داخلی اجتناب کنی، بایستی یک امپریالیست باشی.

رودز بخوبی می‌تواند بحران پیشروی کاپیتالیسم بریتانیا را تشخیص دهد و همراه با آن، (اگر به وسیله بازارهای خارجی تأمین نگردد) انحطاط و رکود فعالیتهای تولیدی، نزول دستمزدهای واقعی، تورم، عدم اشتغال و بیکاری، تشدید تناقضات طبقاتی و خیزش ستیز طبقاتی را تا درجه «جنگ خونین داخلی».

و او چه چیزی را برای رهاندن کاپیتالیسم بریتانیا از بحرانی که تهدیدش می‌کند، پیشنهاد می‌کند؟ امپریالیسم! که درک وی از آن عبارتست از انضمام سرزمینهای بیشتر و بیشتر و گسترش سیاست استعماری.

در همین متن بود که مناسبات مابین کشورهای کاپیتالیستی در مرحله امپریالیستیشان و کشورهای از نظر اقتصادی عقب‌مانده جهان تشریح شده بود. تمام جهان می‌بایستی عوامل بنیاداً لازم صنایع اروپائی را تأمین می‌کرد. تا اینکه اروپای کاپیتالیست به وسیله صدور کالاها و سرمایه فزونه به بازارهای وسیعی که در سرتاسر کره خاک پدید آورده بود، به تولید خود در مقیاس بزرگ ادامه می‌داد. صدور سرمایه فزونه در پروتکل‌های تجاری به مورد جدیدی بدل گشت. اما وارد کردن این مورد جدید، انکشاف سرمایه‌داری را در کشورهای صادر کننده سرمایه تسریع کرد. بدینرو، پروسه محدود گشته‌ای از صنعتی شدن می‌توانست در کشورهای عقب‌مانده جهان روی دهد. محدود، به این علت که صنعتی شدن این کشورها شاخه‌های بنیاداً لازم برای تولید مواد خام و ترابری آن به اروپا محدود گشته بود. ساختمان راههای آهن و دیگر تسهیلات ارتباطی (خطوط تلگراف، شبکه‌های تلفن)، ساختمان جاده‌ها و سدها، و وارد کردن تکنولوژی مدرن به منظور استخراج مواد معدنی و دیگر مواد خام برای تسهیل پروسه انتقال فزونه به اروپای مرکز (متروپل) تعهد می‌شد. بدینسان فصل دیگری به مناسبات اقتصادی و سیاسی تحت سلطگی مستعمره به اروپای مرکز (متروپل) افزوده شد.

* * *

همراه با بروز مرحله بالاتری در انکشاف سرمایه‌داری، امپریالیسم (سرمایه مالی و مرحله انحصاریش) همچنین مرحله نوینی را آغاز کرد، مرحله فروشنکی و تلاشی‌اش. بحرانهای ادواری

کابینتالیسم اهمیت نوینی را به دست می‌آورد. برعکس دورانهای پیش، بحرانی که در سال 1914 شروع شد و تا اوائل سالهای 1940 ادامه داشت (با فاصله‌ای کوتاه مدت در اواسط سالهای 30) نه تنها موج نوینی از گسترش ایجاد نکرد، بلکه همچنین در ستیز درونی مابین قدرتهای امپریالیستی به منظور بازتقسیم جهان، جهانی که پیشتر، به وسیله سرمایه اشغال شده بود، خود را بازتابانید. چند پویش مهم را بایستی در اینجا متذکر شد:

1) رهایی مناطق وسیعی از جهان از مدار سرمایه امپریالیستی، در طی دوران این بحران و از اینرو، حل و چاره‌سازی این بحران در قلمرو عملکرد جغرافیایی محدودتر.
2) این حقیقت که در طی و مابین دو جنگی که قدرتهای امپریالیستی را گنج و به خود مشغول کرده و همچنین تولید را درگیر اساسیترین نیازهای مبرم صنعت جنگی کرده بود و بنابراین منجر به کاهش و نزول سرمایه‌گذاریهای خارجی گشته بود، بورژوازی بومی بسیاری از مستعمرات و شبه مستعمرات، پروژه‌هایی از صنعتی کردن را به عهده گرفتند و از طریق مداخله دولت صنایع شکننده و ضعیف را تغذیه مالی کردند، در حالی که به دلیل وجود موقعیت بدشان در مقابل کالاهای ساخت خارج، این کار را در آستانه ورشکستگی می‌کردند. چنین پروژه‌هایی انکشاف کابینتالیستی را که در مرحله پیش به علت صدور سرمایه تأکید شده بود، به درجه بالاتری پرورش دادند.

یک بورژوازی ملی در هر کشور متناسب با میزان انکشاف یافتگی قبلی سرمایه‌داری‌اش قادر به رشد و گسترش بود. گسترش انقلابات پرولتری و جنبشهای رهایی‌بخش ملی از یکسو، و از سوی دیگر، بورژوازی ملی‌ای که می‌خواست به منظور حفظ موارد بهتر و مناسبتر برای خود در مقابل نفوذ امپریالیستی ایستادگی کند، زمینه نوینی بود که مناسبت جدیدی می‌بایست مابین مرکز (متروپل) و کشورهای تحت سلطه تعریف گردد.

«سرمایه‌داری انکشاف خود را به وسیله حرکت در ژرفا ادامه می‌داد تا اینکه به وسیله گسترانیدن نفوذ خود.»

درک این مسئله که: الف) مابین دو جنگ جهانی و دوره‌ای که سریعاً پی‌آمد جنگ جهانی دوم بود، بنیادگذاری کمابیش سیستماتیک و نظام‌دار صنایع سبک در مستعمرات و شبه مستعمرات با خیزش از ضرورت پیدایی جانشین‌هایی برای کالاهای ساخته شده‌ای که قبلاً از مرکز (متروپل) وارد می‌گشت، در حال تکوین بود. ب) با انکاء بر نوآوریهای تکنولوژیکی و علمی در الکترونیک، سیستمهای کامپیوتر، نیروی اتمی، هوانوردی و غیره، که با ترکیبات ارگانیک بسیار بالایی مشخص می‌شدند و با «کنار گذاردن اشکال کلاسیک تولید» نه تنها زیان‌آور نبودند، بلکه همچنین به یک ضرورت اولیه بدل می‌گشت که مراکز (متروپل‌های) امپریالیستی پیشقدمی و «رهبری را در «گسترش صنعتی» بیشتر کشورهای می‌بایست که از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌اند، جهان را در تقبل انکشاف کابینتالیستی به عهده گیرند. (که در این مورد بسیار نوشته شده و ما مختصراً شرح خواهیم داد). این مسئله پروسه مانوفاکتور را آغاز کرد که بزودی خود را به مناطقی که قبلاً برای تولید غذا و مواد خام مقرر شده بودند، گسترانید و بدینسان در سطح بین‌المللی، تقسیم کار پیچیده‌تری را به وجود آورد. در نتیجه این تقسیم کار نوین، روابط سرمایه‌داری تولید در سطح جهانی گسترش و تسلط یافت، که این به نوبه خود به سرعت بر وجوه تولیدی باستانی تسلط یافت و باعث انکشاف پرولتاریا و بورژوازی در مناطق جدید شد و با این امر شکل پیچیده‌تر و بالاتری از انباشت سرمایه کرد و فصل نوینی در روابط بین‌المللی تکوین پیدا کرد. در پاسخ به این رویگشت نوین بود که مباحثات پیرامون «توسعه»، «توسعه نیافتگی»، «وابستگی» و روابط مابین متروپل، قمر، مرکز/ پیرامون، امپریالیست/ وابسته آغاز شد.

جدول 3- سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در تولید مانوفاکتور به شکل درصد کل سرمایه‌گذاری

سال	آرژانتین	برزیل	مکزیک	امریکای لاتین	دیگر کشورها
1929	25	24	1	7	4
1940	20	29	3	8	3
1946	39	39	21	13	3
1950	45	44	32	18	7
1952	50	51	43	21	1
1955	51	51	45	22	7
1956	51	5053	46	22	8
1959	43	54	47	17	7
1960	45	54	49	19	8
1961	43	56	50	20	7
1962	51	59	51	22	8
1963	55	67	55	24	8
1964	57	67	59	26	9
1965	62	68	64	29	11
1966	63	67	64	31	12
1967	63	69	66	32	13
1968	64		68	43	14

همچنانکه همیشه اینگونه است، هنگامیکه بورژوازی متروپل سیاست اقتصادی نوینش را از طریق «کشورهای عقب‌مانده» کره خاک فرموله می‌کند، این مرحله برای تئوریسینهای بورژوازی پیش آمد، تا فرمول نوین را در لفاف طلا بپیچند. جامعه‌شناسان می‌بایستی تیرئه و تعدیل درخشان سیاست جدید را انجام داده و آنرا قادر به حیات در حوزه‌های نشخوار عملی می‌کردند، در حالی که اقتصاددانان روشنگری خود را در مورد مسئله، با ساده کردن و عامیانه کردن آن به کار می‌بردند، چرا که محصول روشنفکرانه آنها قرار بود به مصرف عمومی تحویل گردد.

در همین زمان نمایش کمیسیون اقتصادی برای امریکای لاتین پیش آمد، جایی که تئوریسینهای بورژوائی بایستی «کشف می‌کردند» که چرا امریکای لاتین، همچون بسیاری دیگر مثل کشورهای آفریقا و آسیا، «عقب مانده» و «توسعه نیافته» باقی مانده است. آنها به این نتیجه رسیدند که امریکای لاتین پروسه صنعتی شدن نامشابه با اروپای قرن 18 را در حال گذراندن است، و بنابراین، آنها می‌بایستی از این انکشاف یافتگی کشورهای توسعه نیافته (فرو توسعه یافتگی) حمایت می‌کردند و در بین آنها توسعه نیافته‌ترین مناطق می‌توانست به این طرح نوین گشوده شود و بایستی با «تزریق سرمایه، تکنولوژی، مؤسسات ارزش و غیره به آنها از طریق متروپلهای سرمایه‌داری ملی و بین‌المللی تحریک گردند.» به نظر تئوریسینهای ECLA فقر مشهود و تفاوت‌های درآمد همچون اختلافات فرهنگی، مکان بروز «اقتصادهای دوگانه» و جوامع دوگانه موجود در امریکای لاتین بودند، با تاریخ و ساختار خود ویژه مستقل از همدیگر. آنها نتیجه گرفتند که فقط یک بخش از جامعه و اقتصاد به طور بنیادی از طریق تماس با دنیای خارج تأثیر پذیرفته و زمینه برای رشد نسبی‌اش فراهم گشته، در حالی که بخش دیگر ایزوله و متکی به خود زیستن باقی

مانده و از اینرو توسعه نیافته است. راحل آنها، خیلی روشن، عبارت بود از تماس بیشتر با «دنیای خارج».

این عبارت بود از طریقی که با آن سیاست نو استعماری متناسب با نیازهای این مرحله مشخص از انکشاف سرمایه‌داری امپریالیستی فراشده، تعدیل گشته و تبرئه شد. بورژوازی مجبور بود به مبارزه در سطح تئوریک دست زده و خود را توجیه کند. برای توضیح این امر بود که «آندره گونتر فرانک» مقاله خود را بنام **توسعه توسعه نیافتگی**، آغازید، اولین نقد بر مفروضات بنیادی و پیشنهادی ECLA.

در **توسعه توسعه نیافتگی**، فرانک بحث می‌کند که:

... عدم شناخت ما در مورد کشورهای توسعه نیافته ما را به این نتیجه رهنمون می‌سازد که فرض کنیم گذشته آنها و در واقع حال آنها به مراحل پیشین تاریخ کشورهای توسعه یافته حال شباهت دارد. این نادانی و این مفروضات ما را به سوءتفاهمات جدی درباره توسعه نیافتگی (فرو توسعه یافتگی) و توسعه یافتگی معاصر می‌کشاند. فراتر از این، اکثر مطالعات در مورد توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی این مسئله را در نظر نمی‌گیرند که برای بررسی درست، بایستی روابط اقتصادی و دیگر مناسبات مابین متروپل و مستعمرات اقتصادی بایستی از طریق نگرش تاریخی گستره جهانی و انکشاف نظامات مرکانتیلیستی و کاپیتالیستی حرکت کرد. اکثر تئوریهای ما نمی‌تواند ساختار و انکشاف نظام سرمایه‌داری را چونان یک کلیت توضیح داده و نشأت همزمان توسعه نیافتگی در پاره‌ای از مناطق و توسعه یافتگی اقتصادی در پاره‌ای دیگر را به حساب آورد.

در کتاب **توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی** همچون کتاب دیگرش **کاپیتالیسم و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین** (جایی که وی دقیقتر و جزئی‌تر در مسئله وارد شده و خواننده را در جریان تحلیل پویایی که در طی آن امریکای لاتین به جامعه توسعه نیافته تبدیل شد، قرار می‌دهد). فرانک عواملی را که سبب رهنمونی به سوی توسعه نیافتگی در امریکای لاتین گردید، بررسی می‌کند.

عموماً فرض می‌شود که انکشاف اقتصادی در گذران متوالی مراحل کاپیتالیستی رخ می‌دهد و اینکه، کشورهای توسعه نیافته امروزی هنوز در مرحله‌ای هستند که گاهی اوقات چونان مرحله‌ای بدوی از تاریخ تصور می‌شود، مرحله‌ای که کشورهای در حال حاضر توسعه یافته، مدتها پیش گذرانده‌اند. ولی باز، حتی آشنایی سطحی‌ای به تاریخ نشان می‌دهد که توسعه نیافتگی بدوی یا سنتی نیست و نه گذشته و نه حال کشورهای توسعه نیافته در جنبه‌های مهم هیچ شباهتی به گذشته کشورهای که در حال حاضر توسعه یافته‌اند، ندارند. **کشورهای در حال حاضر توسعه یافته هیچگاه توسعه نیافته نبوده‌اند**، اگر چه می‌توانسته‌اند توسعه نیافته باشند.

فرانک رابطه بین امریکای لاتین و اروپای متروپل را تا قرن پانزدهم دنبال می‌کند، هنگامی که امریکای لاتین تهیه کننده منابع خام برای توسعه اقتصادهای اروپایی بود (توسعه به معنی کاپیتالیستی کلمه) و در مورد چگونگی استخراج و انتقال فزونه اقتصادی به متروپل، بحث می‌کند. مطالعات من درباره تاریخ شیلی به نظر می‌رسند که این غلبه نه تنها باعث اشتراك کامل این کشور در گسترش و انکشاف تجارت جهانی و بعدها نظام سرمایه‌داری صنعتی گشت، بلکه همچنین باعث اعمال ساخت متروپل - قمر انحصاری و ورود انکشاف سرمایه‌داری به اقتصاد بومی خود شیلی و جامعه‌اش شد. این ساختار سپس در تمام شیلی به سرعت نفوذ کرد و گسترده شد. از آن

زمان به بعد و در دورانهایی تاریخ شیلی و جهان در طی مراحل کلینالیسم، تجارت آزاد، امپریالیسم و حال، شیلی به طور فزاینده‌ای با ساختار توسعه نیافتگی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی مشخص می‌گردد. این توسعه توسعه نیافتگی امروز هم در «قمر» شدگی همچنان فزاینده شیلی در حول متروپل جهانی و هم باز حادثه از طریق قطبی شدن اقتصاد بومی شیلی تداوم دارد.

فرانک بحث می‌کند که توسعه نیافتگی (فرو توسعه یافتگی) شرایط حتمیت توسعه یافتگی در مرکز را باعث می‌شود، و اشاره می‌کند به پویای تاریخی‌ای که طی آن استثمار انسان و منابع طبیعی امریکایی لاتین باعث تسهیل توسعه یافتگی سرمایه‌داری در اروپا در فازهای انباشت اولیه، فاز پیش امپریالیستی، امپریالیسم و فاز دوم امپریالیست گشت. بر همین مبنا وی بحث می‌کند که توسعه نیافتگی، ذاتی گسترش سرمایه‌داری است.

متروپل فزونه اقتصادی را از اقمار خود کسب کرد. و آن را برای انکشاف اقتصادی خود به کار می‌گیرد. اقمار به علت عدم دسترسی به فزونه اقتصادی خود و در نتیجه قطبی شدن مشابه و تناقضات استثماری که متروپل به ساختار اقتصاد بومی‌اش وارد کرده و ابقا می‌کند، توسعه نیافته باقی می‌مانند. ترکیب این تناقضات، هنگامی که شدت شکل گرفته باشد، پویای انکشاف یافتگی را در متروپل به طور فزاینده مسلط تثبیت کرده و توسعه نیافتگی (فرو توسعه یافتگی) را در اقمار هرچه وابسته‌تر باعث می‌شود، تا اینکه این تناقضات از طریق کنار گذاشتن یک یا هر دو بخش به هم وابسته، حل گردند.

از اینرو توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی در مکانیزم مشابهی بوجود می‌آید و در واقع بقول فرانک، دو روی یک سکه هستند. آنها طبیعت متناقض یک چیز را آشکار می‌کنند، و آن عبارتست از توسعه یافتگی کاپیتالیستی، جایی که متروپل فزونه اقمار را کسب کرده و از آن برای انکشاف یافتگی خود سود می‌برد. این پویای استخراج و مکش فزونه اقمار را از دسترسی به فزونه «خودشان» باز می‌دارند. ثانیاً، از طریق همین پویای است که امریکایی لاتین توسعه نیافته گشته است. به قول فرانک، این حقیقت که امریکایی لاتین از قرن شانزدهم کاپیتالیستی بوده است، سبب شده است که تناقضات استثماری به وسیله متروپل در آنجا وارد شده و ابقا گردد. برای رد این نگرش که راه چاره برای توسعه نیافتگی، داشتن تماس بیشتر با «جهان خارج» می‌باشد، فرانک تصریح می‌کند:

مطمناً در امریکایی لاتین هیچ منطقه عمده‌ای نیست که امروز به وسیله فقر و توسعه نیافتگی بیشتر تکفیر شده باشد. بلکه هنوز تمام این مناطق در توسعه یافتگی نظام سرمایه‌داری جهانی، در دورانهایی پلائی‌شان بدانها ساختار نمونه توسعه نیافتگی یک اقتصاد صادراتی سرمایه‌داری بخشید. هنگامی که بازارهای شکر یا ثروتهای معدنی‌شان از بین رفت و متروپل آنها را با وسائل خودشان، به حال خود رها کرد، ساختار از قبل زنده اجتماعی، سیاسی، اقتصادی این مناطق مانع از نشأت خودمختار انکشاف اقتصادی گشت و هیچگونه بدیلی برای آنها باقی نمانده جز اینکه به خود باز گردند و به حالتی افتند که امروزه می‌بینیم یعنی انحطاط به سوی و راه توسعه نیافتگی.

برخلاف بیانیه ECLA، فرانک بیشتر توضیح می‌دهد که پویای خود مواد توسعه یافتگی کاپیتالیستی، یعنی ساختمان پروژه‌های صنعتی متناسب با شمایی کلی توسعه یافتگی کاپیتالیستی در امریکایی لاتین (این مسئله در مورد مشابه ایران که بعداً خواهیم گفت نیز درست است)، زمانی رخ داد که امریکایی لاتین دوره‌ای محدود از انزوا و ایزوله شدن را از طریق متروپل سرمایه‌داری می‌آزمود.

جز موارد جزئی، پنج دوره از چنان بحرانهای عمده‌ای مشهود است که این هیپوتز (فرضیه) را اثبات می‌کند. اینها عبارتند از: انحطاط و بی‌رونقی اروپا (و بخصوص اسپانیا) در قرن هفده، جنگهای ناپلئونی، جنگ جهانی اول، رکود و انحطاط سالهای 1930، و جنگ جهانی دوم. این مسئله بوضوح تثبیت شده و عموماً تبیین شده است که اکثر انکشافات صنعتی مهم اخیر - بخصوص موارد آرژانتین، برزیل و مکزیک، و همچنین در مورد دیگر کشورهای هم‌چون شیلی - دقیقاً در طی دورانهای دو جنگ جهانی و رکود مابین آنها روی داده است.

همچنین بدینسان، فرانک مشخص می‌کند که این فرآیند نوین در سیاست اقتصادی متروپل امپریالیستی در مورد جوامع اقماری امریکای لاتین، صورتی مدرن از همان مناسبات کلاسیک پیشین است که فقط در فرم و شکل تفاوت دارد. وی بحث می‌کند که تا زمانی که امریکای لاتین تحت سلطه متروپل امپریالیستی همچون قمر یا گروهی از اعمار است، توسعه یافتگی آن تنها انکشافی اقماری مبتنی بر نیازها و خواسته‌های متروپل خواهد بود، و بدینسان، نه خودگردان و نه خود مولد می‌تواند باشد. و از اینرو وی نتیجه می‌گیرد که ابقا و تداوم مناسبات تحت سلطگی باعث «بلوکه شدن و خفه شدن» توسعه یافتگی در پیرامون می‌گردد.

اگر چه کمک فرانک به درک مکانیسم ذاتی رابطه بین متروپل و مستعمرات اقتصادی آن با ارزش است، اما فرانک تحلیل سامانه‌های اقتصادی - اجتماعی موجود پیش از مستعمره گشتن آنها در جوامع امریکای لاتین را نادیده می‌گیرد، و فراموش می‌کند که این سامانه‌ها می‌توانند در این جوامع تأثیر بنیادی داشته باشند. همچنین فرانک متذکر می‌شود که امریکای لاتین در قرن شانزدهم سرمایه‌داری بوده است. این تز بوضوح نادرست است. امریکای لاتین از قرن شانزدهم کاپیتالیستی نبوده است، چرا که سرمایه‌داری هنوز در اروپا به حد کمال، انکشاف نیافته بود، و اروپا دوران کاپیتالیسم تجاری (مرکانتیلیسم) را آزمون می‌کرد. دوران سرمایه تجاری حتی اگر چه در کل تاریخ انکشاف کاپیتالیستی بنیادی بوده است ولی خود به هیچ وجه نشانگر تسلط روابط نام مختص سرمایه‌داری نیست.

ارنستولاک‌لاو (Laclau) در نقد بر کارهای فرانک بدرستی می‌گوید، که عدم دقت و نادرستی فرانک در کاربست این مفاهیم از آنجا ناشی می‌شود که وی مفهوم وجه تولید را، چونان واحدی از آنالیز که پیش درآمد هر تحلیل مشخص از نیروهای طبقاتی در یک نهاده‌ی تاریخی است، به کار نمی‌برد.

فرانک کلاً مفهوم «وجه تولید» را به کناری می‌نهد، چنانکه، در نمایش جوهر کاپیتالیستی جوامع امریکای لاتین، وی خودش را محدود به بررسی حوزه مبادله می‌گرداند، که خود، گرچه ضروریست ولی به هیچ وجه شرط کافی برای انکشاف روابط تولیدی کاپیتالیستی و تسلط نهایی‌اش بر وجوه تولیدی پیش سرمایه‌داری نیست. در نتیجه، مسئله غلبه بر کشورهای امریکای لاتین در قرن 16 و دگرذیسی آنان به گروه اعمار، که تولید داخلی‌شان را در جهت نیازهای اقتصادی متروپلی، قطبی کردن و ورود اقتصادهای امریکای لاتین را به بازار جهانی کاپیتالیستی تأمین کرد، وی را متقاعد می‌کند که نتیجه بگیرد که امریکای لاتین از قرن شانزدهم سرمایه‌داری بوده است.

برای نشان دادن پویش انکشاف کاپیتالیستی بایستی با تحلیل مشخص از موقعیت مشخص شروع کرد، که خود در طی یک پویش تاریخی الف) کارگر از ابزار کار و معیشت خود جدا گشته، و دگرذیسی این ابزار به سرمایه در یک قطب انجام گرفته، و توده یا جماعت مزدبدر در قطب متضاد گرد آیند. ب) انباشت میزان معتناهی از سرمایه در دست بخشی از جمعیت فرا شود.

سپس واضح است که چنان پوششی در دو تراز روی می‌دهد، در تراز تولید و همچنین در تراز مبادله. تراز فرانک نمی‌تواند بخوبی روشن‌گر بوده و باقی‌مانده، از آنجا که وی هیچگاه به بنیادی‌ترین شرایط انکشاف سرمایه‌داری رجعت نمی‌کند.

... وگرنه، از جهت دیگر با سرمایه، شرایط تاریخی موجودیت آن به هیچ وجه تنها با گردش پول و کالا تبیین نمی‌شود. سرمایه فقط هنگامی حیات می‌یابد که مالک ابزار تولید و معیشت در بازار با کارگر آزاد که نیروی کار خود را می‌فروشد، مواجه گردد. و این یک شرط تاریخی - جهانی را می‌نمایاند، بنابراین، سرمایه از بدو پیدایش خود دوران جدیدی را در پویش تولید اجتماعی می‌گشاید...² اگر فرانک به این پویش بسیار مهم که در حوزه تولید روی می‌دهد دقت می‌کرد، نمی‌توانست وجود وجه تولید فنودالی را در آمریکای لاتین از یاد ببرد، که حتی اگر چه این وجه تولید با بازارهای خارجی در هم آمیخته بود، ولی برای مدتهای طولانی در جوار وجه تولید کاپیتالیستی انکشاف یافته، همزیستی داشته است. در تأکید بر اینکه آمریکای لاتین درگیر روابط فنودالی وابستگی بوده است، لاک لاو از فرانک می‌پرسد:

«آیا شرایط ساختاری کاپیتالیسم در قرن شانزده اروپا موجود بوده است، یعنی زمانی که پویش تسلط کاپیتالیستی در آمریکای لاتین آغاز شد؟» سپس وی خود چنین پاسخ می‌گوید که:

به هیچ وجه. وابستگی فنودالی و صنایع دست‌ساز شهری اشکال اساسی فعالیت تولیدی باقی ماندند. وجود یک طبقه قدرتمند تجاری که ذخیره سرمایه خود را از طریق تجارت ماوراء بحار افزایش می‌داد، دست کم این فاکت تعیین‌کننده را که این سرمایه از انباشت به وسیله جذب فزونه اقتصادی که از طریق روابط تولیدی‌ای دگرگون از روابط کار آزاد تولید شده بود، تغییر نداد.

فرانک فراموش می‌کند که پویش پیچیده انکشاف کاپیتالیستی را در آمریکای لاتین توضیح دهد که برای مدتهای مدید مجبور به همزیستی با وجه فنودالی بود، به طوری که در عین حال این مورد اخیر نتواند مانعی در تولید بازار جهانی گردد. در واقع فنودالیسم در نتیجه اشتراک در بازار جهانی استحکام یافته و یک کاسه شد.

این ویژگی پیش‌سرمایه‌داری روابط مسلط تولید در آمریکای لاتین نه تنها با تولید برای بازار جهانی ناسازگار نبود بلکه در واقع به وسیله گسترش دومی، اولی نیز

² - رابرت برنر (R. Brenner)، مورخ بریتانیایی در اثر مشهور خود «منشأ انکشاف سرمایه‌داران: نقدی بر مارکسیسم نئو - اسمیتی» می‌گوید که، برعکس فرانک، ری توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی را چونان نتیجه انتقال فزونه از آمریکای لاتین به متروپل نمی‌بیند. یا دقیقتر، انکشاف اقتصادی پوششی کیفی است که ریشه در انکشاف بارآوری کار دارد، انکشاف تولید کنندگان مستقیم ابزار تولید. وی جلوتر توضیح می‌دهد که این انکشاف به وسیله پیدایش کاپیتالیسم ممکن گشته و با آن گره خورده است، که توانست تولید کنندگان را با بالاترین سطح تکنولوژی ممکن، تأمین کند.

کل ساخت طبقاتی منتج از تولید و بازتولید، درجه بی‌سابقه‌ای از همخوانی و تطابق بین نیازهای اکتساب فزونه و انکشاف مداوم نیروهای مولد را از طریق انباشت و نوآوری امکانپذیر ساخت. بخصوص در کشاورزی، از طریق کاربست فزونی‌یافته کار کنویراتیو. بنابراین پیدایش بدوی انکشاف کاپیتالیستی، چونان پدیده‌ای از «پول»، «تجارت»، «تولید کالا» یا سرمایه تجاری قابل درک نخواهد بود. بیشترین اهمیت این اشکال بر مبنای ساخت طبقاتی تولید که در آن درگیرند، متکی است. آنها فونکسیونهای حتمی در تولید و بازتولید را تحت روابط اجتماعی تولید کاپیتالیستی تشکیل می‌دهند. از سوی دیگر، بخودی خود، آنها نمی‌توانند از طریق «خود گسترش»شان (بسط تولید کالانی به تنهایی) سبب پیدایش و تکوین روابط اجتماعی تولید کاپیتالیستی و الگوی انکشاف اقتصادی در پاسخ به نیازهای سودآوری در بازار گردند.

تا آنجائی که قصد برنر نشان دادن اینست که در خود گسترش «تجارت» و «سرمایه تجاری» نیابستی با انکشاف روابط تام تولید کاپیتالیستی اشتباه شود، یا معادل قرار داده شود (از آنجا که این انکشافات در حوزه مبادله انجام می‌گیرند، نه تولید) بحث وی روشن است و دلیلی برای مخالفت وجود ندارد، بهر رو، در نقد بر فرانک، که تأکید و تکیه یکجانبه در انکشافات در حوزه مبادله دارد، برنر بحث خود را تا نهایت دیگر می‌گستراند - تأکید و تکیه بر حوزه تولید و فقدان کامل هیچگونه آنالیز برای انکشافاتی که می‌بایستی در حوزه مبادله روی دهد.

تشدید یافته و مستحکم شد. چونانکه بازار جهانی بیشینه‌سازی فزونه‌شان را تشدید و تحریک می‌کرد، رژیم فئودالی گرایش به سمت تحمیل و زیاده‌سازی روابط بردگی بر روی دهقانان پیدا می‌کرد. از اینرو، جدا از گسترش بازار جهانی که بر روی فئودالیسم چونان عاملی تجزیه‌گر و فروپاش عمل می‌کرد، اثری که بر روی آن می‌گذشت بیشتر تشدید و یک کاسه کردن آن بود.

لاک لاو در توافق با فرانک، در مورد کنار گذاشتن و رد این حقیقت که بسیاری از اقتصادهای تحت سلطه جهان فازی طولانی را گذرانده که به وسیله همزیستی وجوه تولید پیش‌سرمایه‌داری مشخص می‌شود و اینکه کاپیتالیسم به هیچ وجه قابل مقایسه با مفهوم «جوامع دوگانه» که به وسیله تئوریسینهای بورژوا معرفتی شده، به طور وضوح صاحب‌نظر است. «بخش مدرن اقتصاد» فقط در نتیجه نفوذ بیگانه و انقیاد اقتصادی کشورهای «عقب‌مانده» موجودیت پیدا کرده است. پیدایی این پدیده به زیان اقتصادی بود که فزونه‌اش مکیده شده و به جوامع متروپلی منتقل می‌شد. به هر رو، تحلیل فرانک هیچگاه واضح و روشن‌گر نیست. از آنجا که آنالیز فرانک از پوشش علی توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی در آمریکای لاتین، در شیوه‌ای مشخص و تحلیلی جزء به جزء، وجه تولید را روبروی خود وارد نمی‌کند و ساختار طبقاتی کشورهای تحت سلطه آمریکای لاتین و همراه آن خصلت پیچیده نیروهای مؤثر و درگیر برای حفظ و ابقا و تداوم ساختار وابسته را در نظر نمی‌گیرد.

ضعف فرانک در بررسی ساختار طبقاتی جوامع آمریکای لاتین، (ساختاری که در آن تمامیت تولید و بازتولید وسائل اجتماعی تولید و معیشت انجام گیرد، و موقعیت هر طبقه در این پوشش) و تأکید یکجانبه وی بر روی نقشی که بوسیله بورژوازی متروپلی، کار وی را موضوع نقد در این نقطه نیز کرده است.³ در این رابطه، نقدی که برنر بر فرانک نوشته، احتمالاً مشهورترین است. برنر معتقد است که گسترش بازار و روابط بازاری به مناطق نو درآمیخته به منظور تسریع و تحریک تولید کالائی در این مناطق نمی‌تواند الگوی توسعه نیافتگی را معین گرداند. برنر توضیح می‌دهد که توسعه نیافتگی بعلت بارآوری نازل کار در پیرامون که عمداً هزینه کار و سطح معیشت و سطح نیروی کار را در سطح پائین و کمتر از ابقاء می‌کرده است، فراگشته است. بنا به گفته برنر این امر منجر به تحدید رشد بازار برای سرمایه و کالاهای مصرفی گشته و از اینرو آنرا محدود به مصرف کالاهای تجملی بوسیله اقلیتهای ممتاز می‌گردانیده است.

به بیان دیگر، توسعه توسعه نیافتگی ریشه در ساختار تولیدی داشت که مبتنی بر گسترش فزونه کار مطلق، که ناپیوستگی حادی را مابین نیاز برای انکشاف نیروهای مولد (بارآوری کار) و ساختار سودآورانه اقتصاد در کل بود، از یکسو، این ساختار طبقاتی آنتاگونیسم عامی را بین نیازهای سودآور و انکشاف نیروهای مولد در حوزه‌هایی که مبتنی بر نیازهای بازار جهانی بودند، سبب می‌گشت و این امر بعلت بازاری پیشرفت تمام سرمایه‌های ثابت و انکشاف مهارت فرا می‌شد،

³ غفلت از بررسی روابط تولیدی در جوامع تحت سلطه و محدود کردن آنالیز به استثماری که جوامع پیرامونی بوسیله کشورهای متروپل تحمل می‌کنند، بدون در نظر گرفتن آنالیز ساختار طبقاتی همه جوامع مسلط و همه جوامع تحت سلطه می‌تواند در نتیجه‌گیری‌های سیاسی منجر به قهقرازی جدی گردد. امانوئل (A. Emmanuel) که اثر وی مبادله نابرابر مناسبات بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته را بررسی می‌کند، عمدتاً در تراز مبادله نابرابر پای می‌فشارد، بدون اینکه شکل جدی در بررسی ساختار طبقاتی هر دو جامعه تحت بررسی وارد گردد. این مسئله، اخیراً وی را به این موضع‌گیری سیاسی رهنمون گشته که تناقض بین کشورهای فقیر و غنی جایگزین تناقض بین بورژوازی و پرولتاریا گشته است. بیان دیگر این نتیجه سیاسی در پراتیک اینست که در کنار بورژوازی کمپرادور و ارتجاعی کشورهای پیرامون در مقابل طبقات استثمار شونده متروپل بایستیم. این درست است که می‌توان گفت، که فوق استثماری که توده‌های کارگر تحمل می‌کنند، بورژوازی متروپل را تقویت کرده و این امکان را به وی می‌دهد که با پرداخت رشوه به لایه‌های بالایی پرولتاریا، بتواند اپورتونیسم را رشد داده و تقویت کند.» ولی این کاملاً چیز دیگری است اگر بگوئیم که طبقه کارگر بورژوازه گشته است.

از آنجا که تولید بر مبنای کار جبري و قهري (در حالیکه پرداختهاي نازل به نيروي کار سبب تشويق امر تعديل و تثبيت تکنیکهاي کار برتر مي‌گردند) بنا شده است. از سوي ديگر، فقدان عام سودآوري را براي باقي اقتصاد متعين مي‌گردانيد، دقيقاً به اين دليل که عموماً مجبور به حمايت از توليد صادراتي از طريق «اشتراک» نيروي کار آزاد يا ارزان و وسائل معيشت (از طريق مالياتهاي تحميلي) بدون اکتساب هيچگونه ذخيره‌اي براي بالابري بارآوري کار مي‌گشت. از اينرو «تشويق و ترغيب» «بخش صادر کننده» عموماً بر مبنای تشديد و تقويت اشکالي از توليد دهقاني صورت مي‌گرفت؛ و اين، به نوبه خود، سدهاي نيرومندی را بر سر راه انکشاف کل اقتصاد بوجود مي‌آورد، از طريق مشکل ساختن کاربست سرمايه ثابت و بالا بردن کار کئوپراتيو، (جمعي)، يا عموماً بروز و تکوين کامل نيروي کار بعنوان کالا.⁴

تقريباً به نظر مي‌رسد که نقاد انتقادي، حتي با خصلت مسئله‌اي که مي‌خواهد نقدش کند، آشنا نيست. کل بحث فرانک مبتني است بر اين حقيقت که استعمار امريکاي لاتين، يعني، غارت آن بوسيله بورژوازي متروپولي، عمده‌ترين عامل براي فرو توسعه يافتگي امريکاي لاتين است، نه که توسعه نيافتگيش. فرانک بوضوح قبول دارد که جوامع امريکاي لاتين «توسعه نيافته» بودند، و اينکه سطح «توسعه يافتگي» اي که رخ داده است (توسعه يافتگي طبق تعريف ECLA) - تهاجم اقتصادي به قاره بوسيله متروپلهاي اروپائي (و بعدها بوسيله سرمايه‌هاي کاپيتاليستي امريکا) و دگرديسي امريکاي لاتين به يك گروه از دولتهاي اقماري، که نيازهاي متروپلهاي سرمايه‌داري را تأمين مي‌کردند که خصلت آن بوسيله فاز مشخص انکشاف کاپيتاليستي متروپل تعيين مي‌گشت، سنگ بني مرکزي فهم «فرو توسعه يافتگي» جامعه امريکاي لاتين را مي‌سازد.

در مورد اين مسئله فرانک نمي‌توانست واضح‌تر از اين توضيح دهد:

در حال حاضر حتي آشنائي سطحي‌اي با تاريخ نشان مي‌دهد که فرو توسعه يافتگي سنتي يا ابتدائي و تحميلي نبوده است. و اينکه نه گذشته و نه حال کشورهاي فرو توسعه يافته در هيچ جنبه مهمي به گذشته کشورهاي در حال حاضر توسعه يافته شباهت ندارد. کشورهاي در حال حاضر توسعه يافته هيچ گاه فرو توسعه يافته نبوده‌اند. گرچه ممکن است توسعه نيافته بوده باشند.

حتي اگر چه برنر در مورد اينکه تحليل فرانک ناقص و ناکافي است صحت نظر دارد، از آنجا که مفهوم مرکزي و کانوني ساختار طبقاتي در نوشته‌هاي اوليه فرانک جائي ندارد، ولي همان موقع

⁴ ياري شارل بتلهام در درک اين مسئله جالب توجه است. حتي اگر توضيحات وي در مورد تشریح مکانيزمي که از طريق آن پويش «توسعه‌نيافتگي» کشورهاي تحت سلطه رخ مي‌دهد، دقيق و روشن نيست، و خود نيز قبول دارد که «توضيح کامل براي اينکه بعدها کار شود باقي مي‌ماند». نگر بتلهام کاملاً متفاوت از نگر آنهائي است که اين پديده‌ها را فقط از طريق تمرکز بر روي حالت خام و ناتمام انکشاف نيروهاي مولد در جوامع پيرامون بررسي مي‌کنند.

اين مسئله سلطه پيچيده‌اي را تفهيم مي‌کند که رابطه سلطه اقتصادي، سياسي و ايندولوژيک است. اين مستلزم تقسيم کاري بين‌المللي است که ارائه انکشاف قطبي شده‌اي از نيروهاي مولد جهان را گريزناپذير مي‌کند: انکشاف و توسعه يافتگي نسبتاً سريع نيروهاي مولد در کشورهاي که قبلاً پيشرفته بودند، که در حال حاضر گونه‌هاي مسلطند، و انکشافي نسبتاً آهسته در نيروهاي مولد کشورهاي که ضعيفتر و فقيرتر توسعه يافته‌اند، که گونه‌هاي تحت سلطه را تشکيل مي‌دهند. از اينرو آن مستلزم بازتوليد گسترده نابرابريهاي اقتصادي مي‌گردد. در وهله اول و پيش از همه اين انکشاف قطبي شده از تسلط روابط توليدي کاپيتاليستي بر جهان ناشي مي‌شود، که باعث تکوين نيروهاي مولد در کشورهاي ضعيف و فقير مي‌گردد. پايه مادي اين بازتوليد گسترده، نابرابريهاي اقتصادي از شرايطي فراروننده است که مناسب براي انکشاف سريع نيروهاي مولد بودند که اول بار در هيئت انکشاف توليد ماشيني در بين رشته‌هائي از ديگر عناصر (که خودشان ريشه در خصلت کشورهاي صنعتي شده سرمايه‌داري داشتند) ظاهر گشت، که من بعد راجع به آن بحث خواهم کرد، که خودش پديد آمد تا گرايش براي نابودي نابرابريهاي اقتصادي را در تراز اقتصادي، فزوني بخشد.

که خود برنر تحلیل خودش را می‌آغازد، دچار اشتباه می‌گردد. اگر تحلیل فرانک فقط به یک جنبه از مسئله توجه دارد، یعنی تصاحب فزونه اقتصادی بوسیله متروپل، به ضرر اقتصادهای بومی امریکایی لاتین، برنر تماماً مسئله مکش فزونه را بعنوان عاملی «سهیم» در بلوکه شدن و خفقان اقتصادی جوامع امریکایی لاتین نادیده می‌گیرد. در مورد ایرلند، پس از هجوم انگلستان، انگلس نوشت: «هر چه بیشتر من در مورد مسئله مطالعه می‌کنم، برای من واضحتر به نظر می‌رسد که تهاجم انگلستان ایرلند را در توسعه یافتگی خودش از رشد بازداشته است و آنرا قرن‌ها عقب نگهداشته است».

برنر آثار مخرب استعمار امریکایی لاتین را بر اقتصاد آن درک نمی‌کند و اینکه رابطه دیالکتیکی مابین ساختار طبقاتی داخلی یک جامعه تحت سلطه و جامعه مسلط موجود است. تحکیم و یک کاسه شدن وجه تولید فئودالی و «تقویت و تشدید اشکال گوناگون تولید دهقانی» تنها بعلت فقدان «سرمایه ثابت»، «مهارت»، «تکنیکهای کار برتر»، و غیره، نبود، بلکه همچنین این فرآیند در نتیجه تسلط متروپلها بر «اقتصادهای عقب مانده بود».

در مستعمرات که قدرتهای استعماری به شکل عریان حاکمیت دارند، منابع طبیعی و انسانی با چنان شیوه خشن و وحشیانه‌ای استثمار می‌شوند که این جوامع را «قرن‌ها عقب می‌اندازند». استخراج فزونه اقتصادی و تصاحب ارزش فزونه مستعمرات نه تنها انکشاف نیروهای مولد را باز می‌دارد، بلکه همچنین کل اقتصاد را در شیوه‌ای خاص بازسازی می‌کند.⁵

انکشاف روابط تولیدی کاپیتالیستی در جوامع استعماری در شیوه‌ای تدریجی و هدایت شده روی می‌دهد. اقتصاد کشورهای استعماری «مکمل اقتصاد کاپیتالیستی کشورهای متروپل گشته و تنها در محدوده پیش نهاده بوسیله این فونکسیون گسترش می‌یابد».

همچنین در مورد شبه مستعمرات، جائی که تسلط خارجی نظامی و سیاسی وجود ندارد، بورژوازی متروپل امتیاز کوچکی به خانهای فئودال می‌دهد، در حالیکه بخشی از بورژوازی تازه پا مأموریت فروش کالاهای وارداتی و صدور مواد خام را بعهد می‌گیرند. که این امر فقط به ضرر بخش دیگر بورژوازی که موقعیت رقابتی‌اش در مقابل بورژوازی متروپل تقریباً صفر است، تمام می‌شود.

⁵ - از آنجا که در کشورهای تحت سلطه، تاریخاً تولید مدرن، نه از نیازهای بازار داخلی فرا رونیده و نه در سمت این نیازها حرکت کرده است، و متکی بر استراتژی‌های اصیل در کل برای انکشاف اقتصاد نبوده، بلکه بدو با بازار جهانی درگیر گشته است. به قول ارنست مندل منجر گشته است به:

انکشاف اقتصادی کاملاً یکجانبه، و محدود به تولید شمار اندکی از فرآورده‌ها یا حتی یک فرآورده (تولید تک پایه، فرهنگ تک پایه [مونوکولتور]). در شیلی، مالیات بر صادرات نیترات سدیم بطور متوسط نیمی از درآمد دولت را در سالهای بین 1880 تا 1930 تشکیل می‌داد؛ بعد از آن مس جای نخست را گرفت. در کوبا شکر ستون فقرات اقتصاد را تشکیل می‌دهد؛ در سال 1937، 78,7% ارزش کل صادرات را تشکیل می‌داد. در همان سال، صادرات قلع از بولیوی 70% تمام صادرات بود. این درصد باز هم در موارد زیر به میزان بیشتری است. مورد صادرات پنبه از مصر، سودان، اوگاندا، نفت صادراتی از ونزوئلا، عراق، عربستان سعودی، کویت و قطر 69% صادرات گواتمالا و 84% صادرات کلمبیا از قهوه تأمین می‌شود. در همان سال 74% صادرات پاناما، موز بود و قهوه و موز روی هم 72% صادرات هندوراس و 75% صادرات اکوادور و 87% صادرات کوستاریکا را تشکیل می‌داد. بادام زمینی و مشتقات آن 85% صادرات سنگال بود، و قهوه و کاکائو روی هم 85% صادرات ساحل عاج بود. در سال 1939 در مالزی، لاستیک و قلع بیشتر از 80% کل آمار را تشکیل می‌داد. در یونان، توتون در تمام سالهای بین دو جنگ 55% الی 60% صادرات را تأمین می‌کرد. هندوستان...

مندل توافق دارد که:

فرهنگ تک پایه و تولید تک پایه باعث وابستگی شدید در موقعیت بازرگانی بین‌المللی می‌گردد، و موجب شماری از زیانهای اجتماعی و اقتصادی می‌گردد: بی‌ثباتی بنیادی در اقتصاد، که سبب نوسانات ناگهانی و ترکشهای مکرر تورم و فزونی هزینه زندگی می‌شود؛ بیکاری و عدم اشتغال دوره‌ای اساسی؛ زیانهای جدی اکولوژی کشور از طریق فرسایش خاک؛ فزونه بهره‌برداری از خاک، که سبب پوکی و فرسایش آن می‌شود، عدم تغذیه کافی جمعیت بعلت گسترش مخرب فرهنگ تک پایه با تأثیرات فاجعه‌آمیز روی غنا و بارآوری خاک.

بدینرو در يك سیستم استثماری، حال چه آشکار چه نهان، استثماری یا شبه استثماری، کمابیش يك فرمول برای استثمار خارجی وجود داشت. بدین دلیل، در هر دو نوع مستعمرات، کمابیش پدیده‌های یکسانی روی می‌داد. مهمترین این پدیده‌ها عبارت بود از رشد بورژوازی محلی و تناقض منافعی با منافع قدرتهای استثماری.

بدلیل همین تناقض، خانهای فئودال در تضاد با بورژوازی ملی در جانب بورژوازی متروپلی و بورژوازی کمپرادور قرار می‌گرفتند. از اینجا روشن می‌شود که نمی‌توان يك مطالعه علمی را در مورد رابطه بین دو مورد زیر پیش برد (1) پراتیک اقتصادی و سیاسی متروپل در قبال جامعه تحت سلطه و (2) ساختار طبقاتی آن جامعه، اگر این تمامیت بحساب نیاید. در همین رابطه تأکید مکرر خواهد بود، که برعکس تز برنر، پویشی که روابط تولید کاپیتالیستی در جوامع تحت سلطه طی آن انکشاف می‌یابند، بنیاداً جدا از الگوهای کلاسیک است، و همچنانکه دارای ویژگیهای مشخص و خصلتی کاملاً متفاوت با الگوهای کلاسیک می‌باشد.⁶ خود واژه «توسعه یافتگی» همچنین باعث گیجی در بحثهای ما شده است. گاهی اوقات «صنعتی شدن» معنی می‌شده و گاهی به معنای خود کاپیتالیسم بکار می‌رود. معذالک فرانک خودش هیچگاه تعریف دقیق و کاملی برای این واژه پروبلماتیک نداده است. در همین مبنا نیز وی از طرف تتی چند از محققین به نقد کشیده شده است، که مهمترین همه، فرناندو هنریک کاردوزو است. در بحث از طبیعت وابستگی، کاردوزو تز خود را بر مبنای امکان وجود انکشاف کاپیتالیستی «وابسته» و «مشترک» در پیرامون به پیش می‌برد. نگر وی مبتنی بر مشاهده و درک تغییرات و گرایشهای اخیر امپریالیسم است. گرایشهای نوینی که وی درمی‌یابد عبارتند از: (1) حرکت بکاراندازی سرمایه خارج از بخشهای سنتی و به درون فعالیتهای صنعتی، و (2) درجه بالای انکشاف تکنولوژی و انحصار اقتصاد مرکزی بر روی ابزار تولید پیشرفته، کاردوزو شرح می‌دهد که، ترکیب این عوامل، در صورت مساعد بودن محیط و شرایط سیاسی و نیروهای طبقاتی پویش صنعتی شدن را در پیرامون ممکن می‌سازد. وی بیشتر مدعی می‌شود که:

⁶ سمیر امین در آثار خود، انباشت در مقیاس جهانی (دو جلد) و انکشاف نابرابر تحلیلهای زیادی در مورد این تفاوت ارائه می‌دهد. وی می‌گوید که انکشاف کاپیتالیستی برون گرانیده (واژه‌ای که وی برای انکشاف کاپیتالیستی وابسته بکار می‌برد) منجر به موارد زیر می‌گردد: نابودی صنایع دستی پیش سرمایه‌داری، پرولتریزه شدن کشاورزی کوچک، شبه پرولتریزه شدن روستایی، که بعبارتی یعنی «کناره‌ای کردن توده‌ها». شهری‌گری با فزونی توده‌ای، عدم اشتغال و فرو اشتغال توأم است، که هر دو منجر به کمینه‌سازی (حداقل کردن) پادشاهی نیروی کار، در عین حالی که نیاز در جای دیگر سبب می‌شود، می‌گردد. فرآیند کناره‌ای کردن (Marginalisation) همچنین باعث تضمین باز بیشتر فزونی یافتن سهم درآمد اقلیتی می‌گردد که می‌تواند روشهای متروپلی مصرف و ارزشهای ایدئولوژیک و فرهنگی متروپلی را برگزینند (پدیده‌ای که من بعنوان اقلیت مصرف کننده جامعه می‌نامم). در حالیکه رشد در مرکز را می‌توان توسعه یافتگی توصیف کرد، برای اینکه آن، فرآیند ادغام (انتراسیون) را بوسیله مکانیزمهای متعددی بزرگ می‌کند، که عبارتست از: تطبیق و تعدیل سطوح دستمزدها و انتقال کار از بخشهای کمتر بارآور به بخشهای بیشتر بارآور، در عین حال رشد در پیرامون، توسعه یافتگی نیست بلکه در عوض «مکانیسمی از در هم پاشی» است که در نتیجه تحت سلطگی بخشهای پیش‌سرمایه‌داری و یا نابودی بعضی از آنها، بدون جایگزینی بوسیله بخشهای سرمایه‌داری نوین بوجود می‌آید. امین معتقد است، چنین در هم پاشی‌هایی، سامانه‌های پیرامونی، تا آنجائیکه نیروی محرکه و دینامیک برای پیرامون کلاً داخلی نیست ادامه می‌یابد.

بنا به گفته امین کاپیتالیسم پیرامون، که بوسیله همزیستی و جوه تولید گوناگون خصلتیابی می‌شود، که بر مبنای نیازهای سرمایه بین‌المللی زیر تسلط و بازسازی قرار گرفته‌اند، نسبت به کاپیتالیسم مرکزی کمتر ادغام (انترگره) هستند. در این رابطه امین ویژگی‌های زیر را نقل می‌کند:

(1) ناموزونی بارآوری بین بخشهای مختلف، که با سیستم قیمت‌های منتقل شده از مرکز متجلی شده‌اند؛ (2) «عدم در هم آمیختگی» در بخشهای اقتصادی پیرامون، بعلمت اینکه هیچ يك از اجزاء به اندازه کافی دینامیک نیست که باعث تحرك دیگر اجزاء گردد و از اینرو، سیستم در سمت خدمت به نیازهای مرکز می‌گردد؛ (3) سامانه‌های پیرامونی که از خارج تحت سلطه قرار گرفته، همچنانکه در اشکال تخصصی نابرابر و سرمایه مالی خارجی بروز می‌کند، تجلی تقسیم کار داخلی* است. امین نتیجه می‌گیرد که رشد پیرامون به خود تعیین (انومومی) منجر نمی‌گردد مگر اینکه از سیستم کاپیتالیستی جهانی دوری گزیند.

(* احتمالاً بین‌المللی است که غلط چاپ شده است (مترجم).

صراحتاً بگوئیم - اگر ما اندیکاتورهای اقتصادی ناب را در نظر بگیریم - نشان دادن این مسئله مشکل نیست که توسعه یافتگی و نفوذ انحصاری در بخشهای صنعتی اقتصادهای وابسته سازگار نیستند. این ایده که گونه‌ای از توسعه یافتگی، فرو توسعه یافتگی رخ می‌دهد، جدا از بازی با کلمات، به هیچ وجه یاری نمی‌رساند. در واقع، وابستگی، سرمایه‌داری انحصاری و توسعه یافتگی در بخشهای جهان سوم در اشکال نوینی از گسترش انحصاری ادغام شده‌اند. کاردوزو جوهر فرآیند نوین را انتقال از سرمایه‌گذاری در مواد خام، کشاورزی و نفت به فعالیتهای صنعتی می‌شناسد. وی همچنین بخوبی نشان می‌دهد که:

علیرغم توسعه یافتگی اقتصادی داخلی، کشورهایی که به سرمایه‌داری بین‌المللی گره خورده‌اند؛ اینگونه از پیوستگی و رابطه از نظر اقتصادی وابسته باقی می‌مانند، تا زمانی که تولید وسائل تولید (تکنولوژی) در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته متمرکزند (عمدتاً در آمریکا).

از آنجائیکه، تا زمانیکه انحصار ابزار تولید در دست شرکتهای چند ملیتی و مؤسسات مالی غول‌آسا باقی بمانند، اقتصاد پیرامون نه تنها در مدار امپریالیستی باقی می‌ماند، بلکه همچنین بوسیله میلیونها رشته مرئی و نامرئی به اقتصاد متروپولی گره خورده است. این جوهر فرآیند نوینی است که کار کردوزو به وضوح نشان می‌دهد. من اعتقاد دارم که علیرغم کاربرد گمراه کننده‌ای که فرانک بکار می‌گیرد، محتوای تحلیلی وی به هیچ وجه با تحلیل کاردوزو در تناقض نیست و در واقع با آن موافق است.

این بیان به هیچ وجه به این معنی نیست که فرانک و کاردوزو در نزدیک شدن به مسئله به هم نزدیکند و نه به هیچ وجه کوششی است برای لاپوشانی نقائص فرانک، برای اینکه کاردوزو بیشتر از وی امین، بر کمبودهای نمونه فرانکی غلبه کرده و فراتر از محدودیتهای تئوری وابستگی رفته‌اند که تکیه بیش از حد به عوامل خارجی داشته و وجه تولید و سامانه‌های اقتصادی - اجتماعی و توسعه یافتگی در سیستم جهانی امپریالیستی را رو در روی جوامع پیرامونی فراموش می‌کند، و تکیه یکجانبه بر روابط مبادله‌ای می‌نهد. بنابراین لازم است که قبل از اینکه بررسی خود را از تاریخ تئوریک مکانیزم داخلی‌ای که مناسبات بین متروپل و جامعه تحت سلطه را تعریف می‌کند، تمام کنیم، چند مفروض اساسی از امین را بیاوریم.

امین تحلیل خود را با بررسی خوب و مداوم وجه تولید و سامانه‌های اجتماعی شروع می‌کند، یعنی با دو مفهوم مرکزی و محوری در تحلیل تئوریک‌اش. بنا به گفته امین وجه تولید یک نگر مجرد است، ابزاری تحلیلی که در تسهیل پویش، پژوهش پویش کنکرت تولید اجتماعی بکار می‌آید. تشخیص آن با ویژگیهای عامی تبیین می‌گردد ولی در واقعیت متناسب با تعلق آن با ویژگیهای عامی تبیین می‌گردد ولی در واقعیت متناسب با تعلق آن به جامعه‌ای مشخص تفاوت می‌کند، و این تغییر مبتنی است بر: 1) مرحله انکشاف یافتگی‌ای که آن وجه تولید بدان نایل آمده است، 2) مناسبات مشخص آن با دیگر وجوه تولید؛ و 3) وجه ادغام بین یک وجه تولید و دیگر وجوه. از سوی دیگر، وی فرماسیون اجتماعی را چونان نگر کنکرت‌تر تعریف می‌کند که به جامعه تعادل و توازن یا به سامانه‌ای که با فرآیند پویش تلاشی یکی بر یک یا دیگری غلبه می‌کند، برمی‌گردد. درک «سامانه اجتماعی» از طریق شناخت آن چونان یک کل تا اینکه درک وجه تولید مسلط، همچنین پویش ویژه‌ای که وجه مسلط رابطه‌اش را با دیگر وجوه ادغام می‌کند، امکانپذیر می‌گردد. مفهوم «سامانه اجتماعی» برای درک شیوه‌ای که ارزش اضافی تولید شده و استخراج می‌شود نیز مهم است.

اهمیت این نگر در این حقیقت نهفته است که ما را قادر می‌سازد که جوهر تناقضات اجتماعی بین تولید کنندگان ابزار تولید و معیشت، و تصاحب کنندگان کار و یا نیروی کار را شناخته و کشف کنیم. همچنین، این نگر به شناخت فرد از تناقضات طبقاتی و پویای تغییر ویژه سامانه اجتماعی تحت بررسی یاری می‌رساند. امین بررسی کاملی از الگوی کلاسیک انکشاف سرمایه‌داری را انجام داده و برجستگیها و تفاوت‌های بنیادی‌ای که در برابر یک سامانه سرمایه‌داری پیرامونی (قبلاً به این مسئله اشاره کرده‌ام) داراست، نشان می‌دهد.

برخورد امین با مسئله رابطه بین متروپل و مرکز بسیار عمیق است. وی برخوردی تاریخی و جغرافیایی با مسئله کرده و جوهر این رابطه را آشکار می‌کند، «وابستگی» اقتصادهای پیرامونی به اقتصادهای مرکز، مبتنی بر بهره‌کشی و مبادله نابرابر، همچنین در مورد «گرایش نوین امپریالیستی» وی موافقت دارد که یک:

... هدایت ممکن عبارتست از تخصیص جهان سوم به تولید صنعتی «کلاسیک»

(شامل کالاهای سرمایه‌ای)، در حالیکه مرکز، شعب فوق مدرن فعالیت را برای

خود نگه می‌دارد (اتوماسیون، الکترونیک، تسخیر فضا، نیروی اتمی).

امین، همچون کاردوزو، پیشنهاد می‌کند که این جهت‌گیری بخصوص بر اقتصادهایی که جایگزینی وارداتی‌شان به مرحله بالایی رسیده است، امکانپذیر است.

وی در ادامه توافق دارد که این تغییر در الگوهای تخصص بین‌المللی بوسیله تشکیل شرکت‌های چند ملیتی غول‌آسا انجام می‌گیرد. باز، از آنجا که ترکیب ارگانیک سرمایه در پیرامون پائینتر از مرکز است، شرکت‌های چند ملیتی نسبت‌های بزرگتری از سرمایه‌گذارها را به سوی پیرامونی که هنوز در حوزه تولیدات اولیه است و حتی همچنین در مورد صنایع متوسط و سنگین باز رهنمون خواهند شد.⁷

صحت گفتار امین ثابت شده است. سرمایه‌گذارهای اخیر شرکت‌های چند ملیتی در بیشتر کشورهای امریکای لاتین (برزیل، آرژانتین، مکزیک)، در چند کشور آفریقایی و آسیایی نشان می‌دهد که سرمایه‌گذارها در بخش‌های صنعتی رو به فزونی است.

در نتیجه این فرمول نوین، امین می‌تواند به درستی نتیجه‌گیری کند که وابستگی پیرامون به متروپل شدیدتر خواهد شد، همانگونه که تناقضات داخلی جوامع پیرامونی. در عین حالیکه استثمار طبقه کارگر و ویژگی عمده جوامع متروپلی است، در پیرامون فوق استثمار (یعنی، کار معادل از

⁷ - تحلیلی جزء به جزء و دقیق از «گرایش نوین امپریالیستی» بوسیله شهید بیژن جزنی انجام شده است. تحلیل وی مبتنی بر مطالعه پدیده نو استعمار در ایران انجام گرفته و در کتاب **تحلیل اقتصادی - اجتماعی یک دولت سرمایه‌داری وابسته** که وی در آنجا توضیح می‌دهد که الف) رشد بورژوازی ب) رشد طبقه کارگر در طی پویای تاریخی که بوسیله موارد زیر مشخص می‌شود، تبدیل بورژوازی ملی به بورژوازی کمپرادور و تجزیه و تلاشی خانهای فئودال همچنانکه طبقه حاکم زمینه مادی را برای انتقال تاریخی فراهم می‌کند که باعث می‌شود:

استقرار نظم نوینی که ما «سرمایه‌داری وابسته» می‌نامیم، که در آن رابطه استعماری امپریالیستی فراتر انکشاف می‌یابد:

انحصارات امپریالیستی موفق می‌شوند با همکاری بورژوازی کمپرادور، استثمار را به میزان وسیعی افزایش دهند و در عین حال به امتیازات استعماری که نوعی باجگیری جابرانه خارجی است، خاتمه دهند. به عبارت دیگر استثمار در پوششی از رابطه اقتصادی و بازرگانی پنهان می‌شود و فرمول نهایی عصر استعمار یعنی: سرمایه‌گذاری در تولید و استخراج مواد اولیه، خروج این مواد در پرتو امتیازها (مثل فولاد و مس بجای سنگ معدن و مواد پتروشیمی و نفتی بجای نفت و واسطه برای صنایع وابسته (مونتاژ) این فرمول با اختصاص دادن تولید کالاهای ساده مصرفی در کشور تحت سلطه (مثل هواپیما، وسایل الکترونیک، ماشین‌آلات و تسلیحات) در کشور متروپل و مونتاژ کالاهای متوسط از نظر فنی در کشور تحت سلطه تکمیل می‌شود. به این ترتیب محدود و کنترل شده و بازار محدود و کنترل شده در کشور وابسته مستقر می‌شود. این در حقیقت صورت تکامل یافته فرمول تک محصولی و تک مشتری است و انقیاد اقتصادی کشور تحت سلطه را تضمین می‌کند. به این ترتیب یکی از ویژگی‌های استعمار نو، اولویت دادن به انقیاد اقتصادی بجای انقیاد سیاسی و نظامی کشور تحت سلطه است.

نظر بارآوري با مشابهش در متروپل، دستمزد کمتری دریافت می‌دارد، و سطح زندگی مردم پیرامون به سطح زندگی تهیدستان کاهش داده می‌شود) ویژگی مسلط جوامع پیرامونی است. بر همین مبنا درست است اگر نتیجه‌گیری کنیم که مقادیر هنگفت سودهایی که از پیرامون گرفته شده و به اقتصاد متروپل کانالیزه می‌شود، نه تنها بورژوازی متروپلی را تقویت می‌کند، بلکه همچنین سبب کاهش و تضعیف آنتاگونیسم طبقاتی در کشورهای متروپلی می‌گردد.⁸ امین با بازشناسی این ویژگی مهم، که در واقع برآمد طبیعی رابطه‌ای است که بین جوامع تحت سلطه و متروپل وجود دارد، همچنین متقاعد می‌شود که این رابطه فقط می‌تواند چرخه‌های متعددی از بهره‌کشی، وابستگی، و تمام بدبختی و فقری که حاصل آنست، را باز تولید کند. امین مانند فرانک متقاعد می‌شود که تنها طریقه غلبه بر این موقعیت موجود، شکستن زنجیرهای وابستگی از طریق انقلابات اجتماعی است، که کانون آن در حال حاضر به پیرامون منتقل شده است. اگر چه امین و فرانک در مورد خصلت انقلاب اجتماعی اختلاف نظر دارند، ولی واضح است که رهبری آن با توده‌های کارگر و زحمتکش پیرامون است، و جهت آن نه فقط بورژوازی متروپلی، بلکه همچنین بر علیه بورژوازی کمپرادور نیز هست که شریک بورژوازی متروپلی در رابطه استثمارش است.

⁸ - در سال 1869، مارکس متن زیر را به انگلس نوشت:

برای مدتهای مدید من اعتقاد داشتم که می‌توان رژیم ایرلندی را با خیزش طبقه کارگر انگلیس کنار انداخت. من این نقطه نظر را همیشه بیان می‌کردم. بررسی عمیقتر اکنون مرا به ضد آن متقاعد کرده است. طبقه کارگر انگلستان هیچ چیز بدست نخواهند آورد تا اینکه از دست ایرلند خلاصی یابد. اهرم را بایستی در ایرلند اعمال کرد. این مسئله پاسخگویی اینست که چرا مسئله ایرلند چنان اهمیتی برای جنبش اجتماعی بطور عام دارد.

اگر در 1869 طبقه کارگر بریتانیا «هرگز نمی‌تواند به چیزی فائق آید مگر اینکه از دست ایرلند خلاصی یابد» آیا طبقه کارگر متروپلی می‌تواند امروزه چیزی را به انجام رساند، در جایی که شمار زیادی ایرلند وجود دارد!